

**مصاحبه ویژه با محمد عارف سروری رئیس پیشین عمومی امنیت ملی حکومت
موقت و انتقالی (دسامبر 2001 تا اکتوبر 2004)
محمد اکرام اندیشمند**

این مصاحبه را من جهت نگارش "کتاب امریکا در افغانستان" با محمد عارف سروری رئیس پیشین امنیت ملی در سالهای نخست حکومت حامد کرزی که بیشتر وی را با نام انجینر عارف می شناسند، انجام دادم. انجینر عارف ریاست عمومی امنیت ملی را در حکومت موقت و انتقالی از دسامبر 2001 تا اکتوبر 2004 بدوش داشت. وی قبل از آن در دولت اسلامی بریاست استاد ربانی، معاون ریاست عمومی امنیت ملی بود و در سالهای جنگ با طالبان یا دوران مقاومت، مسئولیت اداره امنیت را بنام معاون امنیت تحت نظر مستقیم احمدشاه مسعود به عهده داشت. بخش هایی از این مصاحبه که روز هژدهم سرطان 1384 خورشیدی (9 جولای 2005 میلادی) با وی در منزلش واقع کارته پروان شهر کابل، صورت گرفت در کتاب امریکا در افغانستان چاپ و منتشر شد. اینک متن کامل مصاحبه در اختیار خوانندگان قرار داده می شود:

پرسش: در اواخر دولت اسلامی در کابل روابط با امریکایی ها چگونه بود؟
پاسخ: در اواخر دولت، در سه چهار هفته اخیر من کابل نبودم. البته من آن دوران معاون امنیت بودم. بعد از سقوط طالبان در حدود یک و نیم ماه بعد که برای تداری بیرون رفته بودم، پنجشیر آمدم. در آن وقت به برداشت من قسمی بود که گپ بالای موضوع گاز و نفت ترکمنستان بود. یکی کمپنی یونیکال و دیگری کمپنی بریداس بود که در آن ارجنٹاین و کمپنی های روس ها مشترک کار میکردند. معلوم می شد ک کل شرایط امریکا این است که دولت افغانستان تمام شرایط یونوکال را بپذیرد که در آن طبعاً مسایل اقتصادی هم بود و ظاهراً همین مسأله اقتصادی بود؛ اما در پشت سر آن مسایل سیاسی قرار داشت که پاکستانیها و وزارت خارجه امریکا در عقب آن قرار داشت. چون این مسئله تا به آخر از طرف دولت افغانستان جواب مثبت داده نشد یا شرایط افغانستان در آن وقت طوری بود که نمی شد کاملاً به نفع کمپنی یونوکال اقدام شود و یا همه چیزی را که آن کمپنی میگوید دولت افغانستان بپذیرد. یادم است که دولت ترجیح میداد که شرایط کمپنی بریداس خوب است. البته با وجود اینکه کمپنی یونوکال تلاش میکرد و در رقابت با بریداس قرار داشت، اما اینطور معلوم می شد که امریکا پالیسی مشخص در قسمت افغانستان ندارد. فقط کل گپ شان همین بود که کمپنی یونوکال لوله گاز و نفت را انجام بدهد و دیگر امریکایی ها به کدام مناسبات با افغانستان نظر و طرح مشخص نداشتند. و در واقع سیاست های امریکا از طریق پاکستان اعمال و اجرا می شد و خود امریکایی ها مستقیماً کدام کار و دلچسپی به افغانستان نداشتند. آنها همه چیز را از طریق پاکستانیها انجام میدادند و مشوره های هم که بود از طریق پاکستانیها بود. البته این موضوع را من چند سال بعد در سالهای بعد از 1998 و 1999 که تماس های با مقاومت گرفتند و رابطه میان جبهه مقاومت و امریکایی ها تأمین شد، من همین اشتباه شانرا از زبان خودشان شنیدم. در زمان آن رابطه ها و بحث ها با امریکایی ها من میگفتم که شما در سالهای جهاد خودتان میگوئید که ما با مردم افغانستان و با مجاهدین همکاری میکردیم، اما در دهه نود زمانیکه مجاهدین کابل را گرفتند و حکومت تشکیل دادند شما چرا خود را بی تفاوت گرفتید و همه چیز را به پاکستان گذاشتید و همه چیز را از عینک پاکستان تا آخر دیدید. آئی. اس. آی و ارتش پاکستان هرکاری که میکرد و هر چیزی که میگفتند شما آنرا می پذیرفتید و آنرا در حقیقت جزء سیاست خود

در مورد افغانستان ساختید. آنها واضح به من میگفتند این بزرگترین اشتباه ما بود. ما اشتباه کردیم.

البته اینطور نمیگفتند که ما کل گپ را به پاکستان گذاشتیم، میگفتند که ما در فکر و برداشت خود اشتباه کردیم. چون ما فکر کردیم که مجاهدین پیروز شدند، حکومت تشکیل دادند و منطقه آرام است. آنها گفتند که ما یک اصطلاح داریم که بکس هایمان را بسته کردیم و از پاکستان پس به واشنگتن رفتیم. البته آنها بسیار با شرمندگی این گپ را میزدند، چون پشت سر، توافقاتی که داشتند معلوم بود. زیرا گپ های زیادی بود این جا که آنها به این سادگی و بدون هیچ کاری بکس های خود را بسته کرده نمی رفتند. این مثال قسمت آخر را به آن خاطر دادم که خودشان این گپ را کاملاً اعتراف داشتند که واقعاً آن بی تفاوتی و فریبی که پاکستانی ها به آنها داد بودند آنرا اشتباه میدانستند. البته معلوم می شد که در این پالیسی و عمل پاکستان یک تعداد امریکایی ها توافق دارند. بدون آن امکان نداشت که که حکمتیار و تمام گروپ های مخالف را پاکستانیها مسلح ساختند و با مداخله مستقیم جنگ را ادامه دادند و تمام روز کابل را راکت باران میکردند و بعداً این جنگ را توسط طالبان ادامه دادند. این ها هیچ امکان نداشت که به تنهایی توسط پاکستان این کار شود. نه پول این کارها از توان پاکستان بود نه سازماندهی آن. البته پاکستان از این وضع بسیار استفاده کرد. از همین وضعی که امریکا نه پالیسی مشخص داشت و نه ظاهراً علاقه ای به افغانستان نشان میداد. پاکستانیها از دوران جهاد استفاده کردند در مورد پرابلم و مشکلی که از قبل با افغانستان داشتند؛ از این حالت استفاده کردند. پاکستانیها در مخاصمت و مبارزه با هندوستان، افغانستان را یک محل دبیوی خوب فکر میکردند، یک مرکز بزرگتر فکر میکردند و یک عمق استراتژیک.

به این ترتیب در زمانیکه مجاهدین کابل را گرفتند و دولت تشکیل دادند کدام رابطه مستقیم دوام دار با امریکایی هان بود. در کابل صرف در پوشش بعضی هیئات سیاسی یا عادی، امریکایی ها آنهم تیم های استخباراتی آنها رفت و آمد میداشتند. البته به آن شکل خود را معرفی نمیکردند. این ها کوشش میکردند که دیدگاه های مختلف امرصاحب را و بعضی شخصیت های دیگر را بدانند و وضعیت را درک کنند. این یک ارتباط نبود. فقط در واقع آنها کار اطلاعاتی میکردند که بدانند چه گپ است. احمدشاه مسعود چه میخواهد، دولت اسلامی چه اهدافی دارد و در منطقه چه میخواهد؟ آنها مثل دوران خمینی ایران یکنوع تشویش هم داشتند که انقلاب جای دیگر صادر نشود. چون دیده می شد که رهبران مجاهدین و قوماندانان همه آمدند و قدرت را گرفتند و فکر میکردند که این ها چه پلان و برنامه دارند و آینده چه می شود.

البته بعد از یکسال که طالبان هم کم کم خود را مطرح میکنند، بدون آنکه زیاد مقید به آن باشند که گپ دیگران را گوش کنند. بیشتر از آن چنین نبود. آنها فکر میکردند که این گروپ از طریق پاکستانیها و کسانی دیگر که با پاکستان رابطه دارد کنترل خواهد شد. از آن بعد امریکایی ها تماس های معلوماتی را در خارج از افغانستان با تیم های سیاسی دولت میگرفتند. و این تماس ها در سطح گروپ کوچک بود و بیشتر کار استخباراتی بود و میخواستند بدانند که مقاومت و روحیه آنها در برابر طالبان چگونه است و اگر طالبان ها کل افغانستان را بگیرند چه مشکلی بوجود خواهد آمد؟ در آسیای میانه چه خواهد شد و رابطه با روسیه چگونه شکل خواهد گرفت؟

پرسش: روابط با امریکایی ها در دوران مقاومت، زمانیکه طالبان ظهور کردند و به خصوص که کابل را گرفتند چگونه بود و سپس چگونه رابطه ای ایجاد شد یا نشد؟

پاسخ: زمانیکه وضعیت طوری شد که مقاومت ادامه یافت و طالبان به کل افغانستان نتوانستند مسلط شوند، با آنکه وزیران پاکستانی از ختم مقاومت و تسلط طالبان گپ میزدند که به نظر من هیچ امکان نداشت که پاکستانیها بدون اجازه و حمایت دو کشور که یکی امریکا و دیگری

انگلستان باشد چنین حرف‌هایی را بزنند و یا چنین کارهایی را انجام بدهند. در چنین حالت دوام مقاومت یک سلسله تحولاتی دیگر هم پیش آمد که مخالفت کشورهای دیگر چون کشورهای اروپایی، آسیای میانه و روسیه با طالبان بود. این در مجموع سبب می‌شد که امریکایی‌ها رابطه را با جبهه مقاومت از نزدیک بر قرار کنند و اوضاع را بیشتر بررسی بدارند. آرام آرام یک نوع حضور داشته باشند. چرا که صفحه به آن شکلی که خودشان انتظار آنرا داشتند، دور (ورق) نخورد. مثلاً چیزی را که پاکستان فکر میکرد که قضیه تمام شد، تمام نشد.

این طور نبود که آنها اشتباه فکر میکردند، چون همه چیز را با دقت سنجیده بودند. از لحاظ نظامی، از لحاظ سیاسی و از هر لحاظ دیگر. مثلاً سه کشور پاکستان، امارات عربی و عربستان سعودی که طالبان را برسمیت شناختند این مقدمه کار بود. بعداً قرار بود که تعداد دیگر کشورهای غربی و امریکایی‌ها طالبان را برسمیت بشناسند. وقتیکه همین مرحله هم شروع شد هیچ ارتباط و پیوند منظمی میان مقاومت و دولت اسلامی و امریکا نبود. تنها همان گروپ‌های کوچک کوچک استخباراتی آنها رفت و آمد داشتند. آنهم بیشتر این ارتباط بر سر خریداری استتگر تأمین میشد. می‌خواستند که این راکت‌ها در اختیار ایران قرار نگیرد. یا ایران و کوریای شمالی و بعضی کشورهای افراتی دیگر. البته نام گروپ‌های تروریستی را میبردند اما زیاد مشخص نبود نزدشان و زیاد از آن گروپ‌ها احساس خطر هم نمیکردند. بنا براین گروه‌های کوچک آنها که فقط در واقع گروه‌های استتگر بود داخل آمدند و مذاکرات و تماس‌های خود را از بیرون بدخل کشانیدند، دیگر رابطه سیاسی نبود.

این تیم‌ها چند باری رفت و آمد میکردند. آمرصاحب تصمیم گرفت که همکاری کند. زیاد این طور فکر میکرد که ما در سطح جهانی صادر کننده استتگر به بیرون نباشیم و از طرف دیگر یک نوع رابطه ایجاد شود که بتواند توسط آن به افکار و سیاست‌های امریکایی‌ها تأثیر بگذارد و تغییراتی ایجاد شود که به افغانستان از عینک پاکستان نگاه نکنند. از طرف دیگر آمرصاحب فکر میکرد که راکت‌های استتگر دیگر مؤثریتی ندارد، چون از لحاظ تکنیکی، وقت آن سپری شده شاید فیر نکند و طیاره‌ای را هم سقوط ندهد. خود امریکایی‌ها هم به صراحت این را میگفتند که شاید راکت‌ها مؤثر نباشد. از لحاظ اقتصادی هم وضع جبهه بسیار خراب بود. از فروش راکت هم می‌شد در جبهه استفاده کرد. بین سی تا چهل فیر راکت استتگر به امریکایی‌ها به فروش رسید که از دیگران هم خریداری می‌شد. از پاکستان، تاجکستان و روسیه هم در این مورد اغماض میکردند تا کمکی از لحاظ اقتصادی به مقاومت شود. امریکایی‌ها مرکز اصلی استخباراتی خود را در تاشکند گرفتند و یک مرکز کوچک آنها در دوشنبه قرار داشت.

من اولین بار با هیئات آنها در 1997 که به پنجشیر آمده بودند در منطقه "عمرض" دیدم. (رئیس هیئات گری شرون "Schroen, C Gary Sch" رئیس قبلی دفتری. آی. آی. در اسلام در سالهای دهه هشتاد سده بیستم عیسوی که مجاهدین با قوای شوروی در افغانستان می‌جنگیدند) در آنجا آمرصاحب بود، انجنیر اسحاق بود و مذاکره شد. عملاً باید پروژه آغاز می‌شد و آمرصاحب اجرای عملی این پروژه را به من گذاشت. و این پروژه مخفی بود. به امریکایی‌ها اعتماد نمی‌شد که آنها چه میخواهند. تلاش‌هایی صورت گرفت تا با پروژه خریداری استتگر یک نوع اعتماد متقابل بوجود بیاید. از این رو آمرصاحب میگفت که این پروژه کاملاً مخفی بماند و آمرصاحب منتظر بود که این تماس و ارتباط به این شکل چه نتیجه میدهد. آیا در امریکا کدام تغییر پالیسی و سیاست رخ خواهد داد یا نه؟

جمع آوری استتگر با دقت صورت می‌گرفت. توسط هلیکوپتر به تاجکستان انتقال میافت و بعداً امریکایی‌ها علاقمند شدند که از طریق جبهه متحد از دیگر مناطق و حتی از مناطق طالبان استتگر جمع شود. این کار شروع شد و ماه‌ها ادامه پیدا کرد. تلاش ما این بود که از امریکایی‌ها پول بیشتر بگیریم. بیشتر از 150 هزار دالر تا کمک بیشتر به جبهه شود. وقتی که پروژه باز خرید استتگر آرام آرام تکمیل شده میرفت یک موضوع به امریکایی‌ها ثابت شده رفت که جبهه مقاومت و آمرصاحب راکت‌ها را به ایران و یا کدام گروه‌های دیگر که یک وقتی از آن بر ضد امریکایی‌ها استفاده شود، نداده اند. آنها از این همکاری راضی بودند. این پروژه یک پروژه موفق بود.

البته در مورد استتگر باید گفت که امریکایی‌ها این پروژه را از پاکستان هم شروع کردند. پاکستانیها می‌خواستند این کار از طریق آنها شود تا هیچگونه رابطه‌ای جبهه متحد با امریکایی‌ها نداشته باشد. در پاکستان تبلیغ می‌شد که استتگر‌ها را تا دو صد هزار دالر ما می‌خریم. چون با این قیمت فرماندهان آنها می‌توانستند با نفع بیشتر بفروشند. شاید پاکستانیها به این قیمت هم نمی‌خریدند اما این را تبلیغ میکردند تا ما نتوانیم استتگر بخریم.

پرسش: امریکایی‌ها به جز از ارتباطی که غرض خرید استتگر برقرار کردند آیا دیگر رابطه‌ای ایجاد نمودند؟

پاسخ: بعد از استتگر میان ما و امریکایی‌ها، رابطه تبادل اطلاعات ایجاد شد. در سال 1998 اولین تیم استخباراتی امریکایی‌ها داخل پنجشیر آمدند. این تیم حدود هفت و هشت نفر بودند. این تیم میخواست یک رابطه‌ای میان جبهه متحد و امریکا برقرار کند. و این اولین تماس جدید و جدی بعد از پروژه استتگر و بعد از حوادث نایروبی و دارالسلام بود. امریکایی‌ها هیچگاه از طالبان به بدی یاد نمیکردند و از پاکستان به بدی یاد نمیکردند. فقط آنها صرف در مورد اسامه و القاعده بحث میکردند. اینطور معلوم می‌شد که یک تعداد در امریکا و حتی در مرکز سی.آی.ای به آمدن این تیم موافق نبودند. چون آنها به این نظر بودند که هر کاری باید حتی در مورد اسامه و القاعده هم از طریق پاکستان صورت بگیرد. چون پاکستان در افغانستان تسلط دارد و از طالبان حمایت میکند و امثال این‌گپ‌ها. اما این تیم که نزد مقاومت آمدند معلوم می‌شد که در اقلیت هستند و با جرئت قدم میگذارند. آنها میخواستند همه چیز را بفهمند. مقاومت چگونه است؟ تا چه وقت این مقاومت ادامه پیدا میکند؟ به سوالات آنها جبهه مقاومت چه پاسخی میدهد؟

آمرصاحب مسئولیت ملاقات‌ها و کار با این تیم را هم به من سپرد. با وجودیکه زیر نظر خودش بود. البته من در آن وقت هم مسئول کارهای امنیت نبودم. چون بعد از سقوط کابل علاقه به کار در امنیت نداشتم. با آمریت منحیث مشاور و دستیار کار میکردم. همه مسایل امنیتی و اطلاعاتی را خود آمرصاحب اداره میکرد. شبکه‌های خورد اطلاعاتی وجود داشت که آمرصاحب از آنها اطلاعات و گزارش می‌گرفت و مسئول عمومی خود آمرصاحب بود. یک اداره منظم امنیتی وجود نداشت.

در مرحله بعدی شبکه‌ها وسیعتر شد چون همین رابط با امریکایی‌ها هم اطلاعات بیشتر و منظم‌تر ایجاب میکرد. من از طرف آمرصاحب در بازارک (پنجشیر)، این تیم را در خانه کاکا تاج الدین دیدم. آنها شش هفت روز ماندند. من از جریان مذاکرات روزانه با آن تیم، شبانه به آمرصاحب گزارش میدادم. البته تمام گپ‌های آنها تقاضا به خاطر تبادل اطلاعات دوام دار بود.

این گپ باعث دلچسپی آمرصاحب بود که بالاخره امریکایی‌ها متقاعد شوند که رژیم طالبان را یک رژیم تروریستی حساب کنند. اما آنها هیچگاه این را نمی‌پذیرفتند و جرئت نمیکردند که

بگویند که رژیم طالبان یک رژیم تروریستی است. امریکایی‌ها در این مورد از جبهه متحد می‌خواستند که اطلاعات بدست بیاورند. آنها این اطلاعات را از پاکستان بدست آورده نمی‌توانستند و پاکستانیها چنین اطلاعاتی را بدست آنها نمی‌گذاشتند. آنها زیاد می‌خواستند بدانند که رفت و آمد اسامه، موقعیت او و استفاده او از موتر و هلیکوپتر چگونه و چه وقت است. اسامه هم تلاش میکرد که گاه و بیگاه در مناطق نزدیک به جبهه متحد اقامت داشته باشد که فکر میکرد از دسترس امریکایی‌ها دور است. امریکایی‌ها گاهی در مورد اسامه بسیار مبالغه میکردند و از تشکیلات عجیب و غریب آنها گپ میزدند. امریکایی‌ها فکر میکردند که اگر در یک فرصتی با تبادل اطلاعات که اسامه در نزدیکی جبهات امرصاحب باشد و آنگاه امریکایی‌ها خواهش کنند که او را در یک عملیات یک ضربه بزنند و نابود شود. این مطلب را امریکایی‌ها نه بصورت واضح و مستقیم، بلکه در یک لفافه می‌خواستند بگویند. آنها می‌خواستند که این گپ بگونه نزد امرصاحب تعبیر نشود که ما آمدیم و صرف اسامه نابود شود و دیگر کار نداریم در این منطقه که حقوق بشر چه می‌شود، ظلم علیه زن چه می‌شود، و پاکستان به این حد مداخله میکند. این گپ پیش شان نبود. توان سی.ای.ی بیشتر از این نبود. معلوم می‌شد که سیاست در واشنگتن چیز دیگری است. در آن وقت اگر اسامه بر اثر این همکاری‌ها از بین میرفت احتمال داشت که امریکا تا سالهای سال دیگر هیچ نوع علاقه ای به افغانستان نداشته باشد. چرا تمام مسایل سیاسی از طرف پاکستان تعیین می‌شد. خطمشی و پالیسی آنها (پاکستانیها) تصرف کامل افغانستان بود. بعد از آن به احتمال قوی امریکا نیز طالبان را برسمیت می‌شناخت.

امریکایی‌ها به منطقه غور اهمیت میدادند که اسامه را جبهه متحد بتواند کمین بزند و یا در کابل و شمال کابل چنین کاری صورت بگیرد. البته تبادل اطلاعات ضرورت بود که امرصاحب به آن توافق کرد و به خصوص اطلاعات از ناحیه تروریستان، طالبان و افراطی‌های پاکستانی. به همین شکل رابطه ادامه پیدا کرد. این تیم‌ها مستقیماً از پاکستان می‌آمدند و از طریق ازبکستان به تاجکستان می‌آمدند و از آنجا بداخل افغانستان. در رفت و آمدشان ترتیبات خاص امنیتی مد نظر گرفته می‌شد. طالبان هم متوجه رفت و آمد آنها شده بودند و کوشش میکردند که از طریق طیارات جیت این تیم را ضربه بزنند و از بین ببرند. هیچ امکان نداشت که پاکستانی‌ها در این قسمت با طالبان همکاری نکنند. این طور فکر می‌شد که آنها نیز عین پروژة تعقیب این تیم را دارند و می‌خواستند آنها را ضربه بزنند. بنا بر این نگهداری این‌ها برای ما یک مشکل دیگر بود. این رابطه‌ها آرام آرام پیش میرفت و هر قدر امرصاحب تلاش کرد که ذهن امریکایی‌ها و این تیم آنها را با تحلیل‌های سیاسی، منظفوی و نظامی باز کند، نشد. این طور معلوم می‌شد که خود تیم بعضی افرادش بسیار وارد بودند، به خصوص رئیس تیم که دفعه اول که آمد، آدم بسیار وارد بود. امرصاحب کوشش میکرد که آنها را متقاعد بسازد که بدانند تا اطمینان‌های که پاکستان میدهد چقدر ضرر میرساند و چقدر اطمینان آنها، درست و واقعی نمیباشد و چقدر به ضرر امریکا و منطقه میباشد. و این‌ها بتوانند سی.ای.ی را قانع بسازند و نظریات امریکا تغییر بخورد. بعضی وقت این‌ها کوشش میکردند که ضمنی تأیید کنند. چرا که تیم آنها تیم پالیسی میکر نبودند و میگفتند که ما این گپ‌ها را انتقال میدهیم به واشنگتن. روابط تا تغیر حکومت کلینتن به همین شکل ادامه یافت. تا آن وقت در همکاری عملی در درونته(ننگرهار)، پلان‌هایی گرفته شد. امرصاحب به درونته به قوماندان نزدیک خود هدایت داد که به پایگاه اسامه در آنجا یک ضربه زده شود. این به آن خاطر بود که امرصاحب خواست تا نشان دهد که متوجه تروریست‌ها هم است. عملیات صورت گرفت

و القاعده وارخطا شد. تلاش آمرصاحب این بود که از عملیات امریکایی ها که در خوست صورت گرفت و ملیونها دالر مصرف داشت و سبب تلفات ملکی هم می شد، امریکایی ها را به این متقاعد کند که جبهه متحد که عملاً با طالبان در جنگ هستند کمک نظامی و مالی کنند و از این طریق به طالبان ضربه زده شود. در آن وقت چنین چیزی غیر عملی و بسیار دور بنظر میخورد. صرف همین تیم از بودجه خود یک مقدار کمک بسیار ناچیز نقدی میکردند. آن هم برای اینکه اطلاعات خوبتر بدست بیاورند. هیچ تغییری در پالیسی و سیاست امریکا نیامد. این عجیب بود که آنها اسامه را دشمن خود میدانستند و این دشمن در صفوف طالبان بود و طالبان توسط پاکستان حمایت می شد، دیگر حاضر نبودند طالبان و پاکستان را بد بگویند و یا القاعده را با آنها نزدیک و همکار بدانند. در حالی که تحلیل و منطق ما در مذاکرات و روابط ایکه امریکایی ها با ما داشتند بر مبنای این فرضیه واقعی استوار بود که تروریزم سه شاخه عمده دارد:

1 - القاعده

2 - طالبان

3 - پاکستان

ما اسناد و شواهد داشتیم و می گفتیم که القاعده تنها چند عرب نیست. یک شبکه و شاخه های به هم پیوسته است. یک شاخه، القاعده است. یک شاخه مهم، طالبان است که خاک، هوا، زمین و همه چیز را طالبان در اختیار آنها گذاشته بودند. القاعده و اسامه در هوا نمی توانست کار کنند و سازماندهی کنند. یک تعداد از رهبران طالبان در جریان کار آنها بود. همکاری میکردند و رهنمایی میکردند. و در نتیجه، القاعده که اول کوچک و ضعیف بود، بزرگ شد. شاخه سوم پاکستانیها بود. احزاب افراطی، برخی از حلقه های ارتش، آی.اس.آی که ما اسناد و شواهدی را هم دادیم به امریکایی ها.

البته امریکایی ها در اول این را قبول نمیکردند. پسانها صدها نفر افراد پاکستانی از اردو و ارتش آنها داخل افغانستان می شدند و لباس نظامی شانرا تبدیل میکردند. بنا براین فرضیه و این تحلیل برای شان گفته شد که تروریزم یک مثلث شوم فوق است. اما برای امریکایی ها فقط تنها بن لادن یعنی یک گوشه مثلث مهم بود و از همان گوشه تشویش داشتند. ما اطلاعاتی که برای امریکایی ها دادیم شامل همین سه ضلع مثلث می شد. اطلاعات ما در مورد هر سه ضلع مثلث بسیار قوی بود. اما در آن وقت گپ دولت و جبهه متحد را کسی جدی نمیگرفت. دوست های بسیار کمی بودند در دنیا که نظر دولت اسلامی و مقاومت را قبول کنند و اعتماد کنند به گپ آن. البته کوشش می شد که ما از طریق بخش های خارجی دولت اسناد مداخله پاکستان را تهیه کنیم؛ با وجودیکه معلومات اطلاعاتی، سند صد فیصد نمی شد. به دولت بسیار مشکل بود که چه نوع اسناد قابل قبول ارائه بدارد. کدام قمر مصنوعی در اختیار دولت و جبهه متحد نبود که مداخله پاکستان را بسیار دقیق نشان میداد. با آنهم معلومات ها کافی بود. نام صاحب منصب های پاکستانی و از کدام غند، لوا و حتی طیاراتی که چند بار از آنها آمدند و بمباران کردند.

در جنگ اندراب از عقب پنجشیر و خاواک طیارات پاکستانی آمدند بمباران نمودند. از این گونه اطلاعات و راپور، ما تهیه میکردیم. زمانیکه یکبار بگرام گرفته شد کاملاً به اثبات رسید که پاکستانیها برای رفت و آمد خودشان از سروبی به کوه صافی و بگرام راه جدید اعمار کرده بودند و صاحب منصب های آنها از آن طریق رفت و آمد میکردند. آنها در بگرام جا بجا شده بودند. در آنجا همان وقت اسامه بن لادن و پاکستانیها، بگرام را بصورت مشترک می خواستند یک بیز نظامی قوی بسازند. چون آنها فکر میکردند که بزودی پنجشیر را می

گیرند و بعد شمال را هم تسخیر می کنند و موضوع افغانستان بزودی ختم می شود که آن طور نشد.

جنبه دیگر موضوع طالبان بود که جنایات زیادی میکردند و ما همه آن اطلاعات را در اختیار امریکایی ها قرار میدادیم و با این تحلیل که کل این مثلث با همه این جنایات که مشترکاً انجام میدهند، می شود تروریسم و در غیر آن که اسامه تنها تروریست نیست. ما بصورت منفرد چنین تحلیل را نداریم. و ما می گفتیم که ما تبادل اطلاعات را بر همین اساس انجام میدهیم. اما بسیار وقت آنها قبول نمیکردند که پاکستان هم تا این حد در تروریسم شریک و دخیل باشد. چون پاکستان متحد و نزدیک آنها بود. و به آنها نیز مشکل بود که ده ها یا صد ها پرسونل خود را پاکستان بیاورند و بی اعتمادی ایجاد کنند و کسب اطلاعات بدارند که آیا واقعاً پاکستان در جنگ افغانستان و تروریسم دخالت دارد یا ندارد. ما با وجود آن کوشش میکردیم که از این تبادل اطلاعات به همین شکل از سه شاخه مذکور اطلاعات جمع کنیم و برای آنها بدهیم تا در سیاست آنها تغییرات بیاید. البته با وجود آن امریکایی ها از این اطلاعاتی که ما تهیه میکردیم بسیار خوش هم می شدند.

با وجود این مشکلات، تبادل اطلاعات ادامه پیدا کرد. گاهی از این اطلاعات، امریکایی ها به این دلیل که چنین چیزی را خودشان و از طریق پاکستان هم بدست نمی آورند بسیار خوش می شدند و ابراز تشکر میکردند. امریکایی ها گاهی به این فکر می شدند که وقتی جبهه متحد این قدر اطلاعات می تواند بدهد شاید بتواند عملیاتی را هم انجام بدهد که سبب نابودی اسامه شود و امریکایی ها از شر اسامه خلاص شوند. آنها آرام آرام این گپ را مطرح میکردند و به شکل غیرمستقیم و گاهی حالتی که بسیار مسخره معلوم می شد که چه می شود جبهه متحد در اثر یک عملیات بتواند اسامه را نابود کند. یک موضوع مسخره آمیز این بود که آنها می گفتند که این کار، یعنی نابودی اسامه یک جایزه چند ملیون دلاری هم دارد. شاید آنها می فهمیدند که این گپ برای جبهه متحد بسیار بد باشد اما آنها که چند بار رفت و آمد کرده بودند و یک رابطه خوب برقرار شده بود با همان تیم، این موضوع را به شکل دوستانه و دلسوزانه مطرح میکردند که ما به شما نمی توانیم کمک بیشتری بداریم و این پول جایزه اسامه هم می تواند یک کمک خوب باشد که شما آنرا بدست بیاورید و این جایزه در کارهای نظامی تان بدرد شما می خورد. در حالی که اگر در مقابل رژیم طالبان مقاومت مؤثر صورت نمی گرفت چطور در مقابل اسامه امکان داشت؟

البته امرصاحب تلاش میکرد به هر صورت یکنوع رابطه ادامه پیدا کند تا آنها قانع شوند که تغییر سیاست بدهند. اما این رابطه تبادله اطلاعاتی با وجودی که بسیار پیشرفته و گسترده شد بیشتر از آن تا آخر زندگی امرصاحب در تغییر سیاست امریکا اثری نگذاشت. امریکایی ها تا آخر مشکل را درک نکردند و رابطه در این جهت انکشاف نکرد. ما اصلاً ندانستیم که چرا چنین شد و در امریکا چه گپ بود و چرا آنها تغییراتی نیاوردند در سیاست خود.

یک موضوع دیگری که قابل یادآوری است این است که در جریان همین روابط اطلاعاتی بود که یکبار امریکایی ها موضوع تضعیف قوای هوایی طالبان را مطرح کردند. و پیشنهاد کردند که اگر شما در این مورد کاری می توانید بکنید. صرف تضعیف قوای هوایی طالبان را نه از بین بردن آنها. چون آنها فکر میکردند که اسامه از این قوا در رفت و آمد های خود استفاده میکند و در چنین حالتی امریکایی ها رد پای او را زود گم میکنند. امریکایی ها می گفتند که در واشنگتن تشویش این است که اسامه از قوای هوایی طالبان به نفع خود استفاده میکند. البته آنها به خود طالبان و رهبری حکومت آنها کاری نداشتند. اما

البته برای ما دلچسپ بود که امریکایی‌ها بیشتر متوجه واقعیت‌ها شوند و خطر طالبان را درک کنند. این هم یک قدم خوب بود. این را آمرصاحب قبول کرد و استقبال کرد. پروگرام گرفته شد که قوای هوایی طالبان از طریق‌های مختلف تضعیف شود. یک گپ دیگر که برای امریکایی‌ها قبول آن مشکل بود این بود که توان جبهه در آوردن طیاره طالبان بود. امریکایی‌ها این را بعید میدانستند. چون جبهه کدام میدان هوایی نداشت و طیاره را کجا می‌آورد. سه چهارماه وقت را گرفت که در این مورد کار شود. چند عملیات خاص در مورد تضعیف قوای هوایی صورت گرفت و یک پیلوت که از لوگر بود یک طیاره ال 39 را به خواجه غار آورد. میدان را آماده ساختیم. در کشورهای آسیای میانه هم نمی‌شد طیاره را برد چون آنها اعتماد نمی‌کردند. میدان خواجه غار به شکل اوپراتیوی آماده شد. اول فامیل پیلوت را از کابل بیرون کردیم و بعد طیاره آمد. اگر چه پدر پیلوت را طالبان گرفتند و بندی کردند. امریکایی‌ها آماده شدند که طیاره را ببینند. آنها درک نمی‌کردند که طیاره را چگونه نگهداری می‌کنیم. طالبان طیاره را بمباران کردند اما طیاره صدمه ندید. امریکایی‌ها طیاره را دیدند عکس گرفتند و بعداً طیاره تاجکستان انتقال یافت. امریکایی‌ها در آغاز گفته بودند ما تا نیم ملیون دالر برای تضعیف قوای هوایی طالبان در نظر می‌گیریم. یعنی مطابق این پلان اگر ما می‌توانستیم طیارات جیت یا هلیکوپتر دشمن را به ساحه جبهه متحد بیاوریم در مقابل هر عملیات یکنوع مصارف مالی و بخششی به پیلوتان و غیره آنها کمک می‌کردند. با اولین موفقیت ما در آوردن یک بال طیاره تعلیمی، امریکایی‌ها یکمقدار از مصارف این عملیات را پرداخت کردند. آنهم تا وقتی که ستلایت‌های خودشان عکس طیاره را از فضا نگرفتند معلوم می‌شد که طور دیگری این پرداخت مالی انجام نمی‌گیرد. ما تشویش داشتیم تا چند روزی که این ستلایت‌های آنان عکس را گرفته بتوانند شاید طیاره جیت طالبان با بمباران مکرر آن طیاره را از بین ببرند. همچنان امریکایی‌ها اول پذیرفته نبودند که پیلوت به یک کشور غربی برود و آنجا اقامت کند اما بعداً از قبول آن خود داری کردند.

پرسش: آیا شما از اطلاعاتی که از امریکایی‌ها بدست می‌آوردید در جنگ علیه طالبان استفاده می‌کردید و یا این اطلاعات برای جبهه متحد از لحاظ نظامی ضرورت و بسیار بدرد خور بود یا چطور؟

پاسخ: امریکایی‌ها اطلاعات بسیار مهم در اختیار ما که در عملیات نظامی بدرد ما بخورد و از آن علیه طالبان استفاده کنیم مثلاً عکس‌های بسیار دقیق ماهواره‌ای در اختیار ما نگذاشتند. در حالی که آنها می‌توانستند چنین کاری را انجام بدهند. گپ معلوم بود که امریکایی‌ها خواست در جنگ علیه طالبان، ما برتری و موفقیتی داشته باشیم. از این رو آنها کاری نمی‌کردند که در این جهت ما از آن استفاده بداریم.

پرسش: روابط با امریکا بعد از شهادت آمرصاحب در 9 سپتمبر و حادثه 11 سپتمبر چگونه تحول یافت و اولین عکس‌العمل امریکایی‌ها بعد از این حوادث چه بود؟

پاسخ: در سپتمبر، مرحله روابط بسیار بطنی شده بود. چون جورج بوش آمده بود بریاست جمهوری و باید مطالعات نو می‌شد و سیاست نو اتخاذ می‌شد. از این سبب همان رفت و آمد‌ها و روابط بسیار ضعیف شده بود.

در مورد شهادت آمرصاحب باید گفت که ما از رابطه با امریکایی‌ها یکنوع ضرر دیدیم و همین شهادت آمرصاحب ناشی از این بود. تا قبل از این رابطه‌ها، تا قبل از سفر آمرصاحب به اروپا مشکل بود برای اسامه که افراد خود را آماده بسازد تا با یک حمله انتحاری آمرصاحب را شهید بسازند. اما بعد از آن سفر و با آن روابطی که از طریق خریداری استنکر و تبادل اطلاعات با امریکایی‌ها ایجاد شد اسامه توانست جوانان سازمان

خود را متقاعد به ترور امر صاحب بدارد. آنها در اثر آن سفر به اروپا این طور نتیجه گیری کردند که گویا مسعود با کفار نزدیک شده است. در حالی که آن سفر یک سفر نمایشی بود تا نشان داده شود که در افغانستان یک مقاومت است علیه طالبان و علیه مظالم و جنایات آنها و یک دولت است که از منافع مشروع مردم افغانستان دفاع می کند. کسی که دعوت کرد همان خانم فرانسوی رئیس پارلمان فرانسه بود. نزد اسامه و طالبان این پارلمان هم یک چیز تشریفاتی بود. اطلاعات بعدی نشان داد که آن وقت اسامه و القاعده گفتند به افراد خود که مسعود با غربی ها نزدیک شده و دیدید که با همان خانم فرانسوی دست داد و از این قبیل گپ ها. از این سبب قتل او جایز است. پس این آدم که قبلاً مجاهد و مسلمان بود حالا چنین نیست. از طرف دیگر کاری را که با تبادل اطلاعات با امریکایی ها شروع شد مخفی باقی نماند. در حالی که امر صاحب کوشش کرد این کار مخفی باقی بماند. امریکایی ها خودشان در مخفی ماندن آن روابط تلاش نکردند بلکه برعکس آنرا می خواستند بیرون برآید و فهمیده شود که چنین روابطی است. دلیل آن این بود که آنها می خواستند نشان بدهند به طالبان که در مقابل آنها کسانی دیگری هم هستند که اگر خواسته شانرا قبول نکنند مورد حمایت و کمک قرار بگیرند. و یک متحدی می شود که امریکایی ها مقابل آنها پیدا کنند. امریکایی ها خوش بودند که اسامه بداند که یک نیروی متحد در مقابل او در داخل افغانستان پیدا میکنند. بناً امریکایی ها علاقه داشتند که این رابطه به شکل عمومی علنی و آشکار شود. یعنی یکنوع تشویش به اسامه پیدا شود تا وی تنها علیه امریکا نه بلکه علیه یک دشمن نزدیک خود بیشتر مصروف باشد که آن دشمن، جبهه متحد بود.

امریکایی ها خوش بودند که چنین شود. چرا، من یک چیز را خوب مثال هم می توانم بدهم این بود که بر اساس همین پروگرام ها، رابطه ها تأمین شد من را امر صاحب در سال 1999 به واشنگتن روان کرد. در آن سفر امرالله صالح به حیث ترجمان با من رفت. در آنجا با آنها مذاکراتی صورت گرفت و تلاش شد که تا در این مذاکرات روی همان مثلث طالبان، القاعده و پاکستان صحبت شود که همه مجموعاً به حیث مشکل مورد توجه قرار داده شود. چون واقعیت مبارزه با بن لادن و تروریسم بدون درک و قبول این واقعیت عملی نبود. جالب این بود که من هنوز از امریکا خارج نشده بودم که سفر من به امریکا افشاء شد که در واشنگتن نماینده احمدشاه مسعود بخاطر مذاکرات مخفی آمده است. وقتی این گپ را تعقیب کردیم خود امریکایی ها گفتند که این گپ افشاء شده است. پسان متوجه شدیم که شاید آنها خودشان علاقه دارند که گپ را افشاء بسازند. در حالی که این گپ بسیار پنهانی بود و تنها امر صاحب و یکی دوفرد دیگر از این گپ کسی دیگر خبر نداشت. پاکستانیها در مورد اسامه، هیچ همکاری اطلاعاتی با امریکایی ها نمیکردند و برعکس وضعیت را به امریکایی ها خوب نشان میدادند تا رژیم طالبان خوب نشان داده شود. امریکایی ها با این عدم همکاری پاکستان، علاقمند بودند که روابط اطلاعاتی آنها با جبهه متحد افشاء شود تا پاکستان هم تحت فشار قرار بگیرد که اگر او همکاری نمی کند نیروی دیگری هم وجود دارد که چنین کاری را می کند و در این جا انتخاب های دیگری هم است.

گپ دیگری که اسامه را متوجه امر صاحب ساخت همین مقاومت امر صاحب و رابطه اطلاعاتی با امریکا بود که اگرچنین چیزی دوام کند اسامه تشویش داشت که موضوع برعکس نشود و به جای تسلط طالبان رژیم آنها سقوط داده نشود. به این دلایل مختلف، اسامه اقدام به ترور امر صاحب کرد و افراد خود را بدلائل مختلف قانع ساخت که آماده حمله انتحاری شود.

امرصاحب قبل از شهادت پلان داشت که یک عملیات کند و پارچه های جبهه متحد را با هم وصل کند. حد اقل تخار را با بغلان وصل کند. البته در همین وقت هزاران نفر از افراد اسامه و پاکستانیها آمدند بداخل جبهات طالبان در تالقان و اطراف آن. چون آنها فکر کردند که با شهادت امرصاحب می توانند با یک تعرض، کار بدخشان و پنجشیر را یکطرفه کنند. در آن وقت رئیس آی.اس.آی جنرال محمود احمد بود و صد فیصد توافق او در این مسئله با اسامه و ملا عمر بود. هیچ امکان ندارد که آی.اس.آی از آن خبر نمی شد. القاعده در رفت و آمد از پاکستان استفاده میکرد. ابوهانی از دوستان استاد سیاف از قندهار تلیفون کرد در حالی که او خود را از بوسنیا معرفی کرده بود که آنجا است. او خانم بوسنیایی داشت و انجیو داشت. یک شبکه بسیار وسیع در این مورد کار کردند و از یک مرکز اسلامی هم نامه ای عنوانی استاد سیاف گرفتند. هم پاسپورت ها و هم کامره در اروپا سرقت شده بود تا آنها ژورنالیستان واقعی نشان داده شوند. امرصاحب من را برای عملیات در نظر گرفته شده برای چند روز خواسته بود که گزارش های اطلاعاتی را تنظیم کنم تا بر اساس آن عملیات شود. شبکه های اطلاعاتی، وسیع بود. افراد و تیم ها و رادیو کشف همه آن باید تهیه می شد و جمع بندی می شد و در اختیار امرصاحب قرار داده می شد. این، کاری سه روزه بود که مرا امرصاحب خواست، اما من آنجا دوماه ماندم تا شهادت امرصاحب. از یکطرف دو تروریست منحیث مهمان جبهه متحد بصورت قانونی و از راه اصلی بداخل آمدند و از طرف دیگر هزاران نیروی آنها وارد جبهه اطراف تالقان شدند. آن افراد، پاسپورت های خود را با ویزا نشان دادند تا خود را ژورنالیست معرفی بدارند. آنها بصورت افراد عادی داخل شده بودند اما کار کلان انجام میدادند.

پیش اسامه این پلان بود که هر قدر این کار زودتر صورت میگرفت به نفع القاعده و طالبان بود. اسامه نمی فهمید که حادثه در 9 سپتمبر صورت می گیرد. در حالی که او حادثه 11 سپتمبر را از قبل تعیین کرده بود. کار اسامه در ترور امرصاحب مورد حمایت جدی پاکستان و طالبان بود که یک مخالف استراتژیک پاکستان از بین میرفت و سیطره ملا عمر کامل می شد و در تمام افغانستان در برابر اسامه و پاکستان و طالبان دیگر مشکلی و مقاومتی ایجاد نمی شد.

اسامه کوشش کرد که خیلی قبل از 11 سپتمبر امرصاحب ترور شود. البته پاکستان در جریان ترور بود، چون پاکستان در حالتی این واقعه را ارزیابی میکرد که در امریکا دولت جدید بوش آمده بود. رابطه هم میان احمدشاه مسعود و امریکایی ها به حدی نبود که کدام مشکلی برای پاکستان ایجاد شود. پاکستان می فهمید که رابطه ها به حدی محکم و گسترده نشده که موجب تغییر سیاست ایالات متحده امریکا شود. امرصاحب اول می خواست که مصاحبه با عرب ها در پنجشیر انجام شود. اما یکبار نظرش تغیر خورد و گفت که عرب ها، شمال برو و اوضاع را از نزدیک ببینند. عرب ها بسیار تلاش کردند که در هلیکوپتر با امرصاحب یکجا سفر کنند. این بسیار خطرناک بود. اگر هلیکوپتر در اثر این حمله سقوط میکرد مشکل بود که فهمیده شود هلیکوپتر چه شد، طالب زد و یا بم گذاشته شد و یا خودش سقوط کرد. در شمالی نیز عرب ها تلاش زیاد کردند که امرصاحب را ببینند که نشد. وقتی عملیات را امرصاحب شروع کرد در آن زمانیکه افراد تعلیم دیده بودند، تانک های نو هم جبهه متحد بدست آورده بود اما عملیات هیچ پیش نرفت. یک موضوع آنرا در عملیات فهمیدم که چهار پنج هزار نفر القاعده در اطراف تالقان و ماورای کوچک آمده و آنها به سختی مقاومت کردند. اما فهمیده نمی شد که چرا این تعداد این جا تجمع کرده است. من همراه امرصاحب بودم از رادیو کشف اطلاعات را گرفتیم و به امرصاحب گفتیم که بسیار

جالب این است که اکثر شبکه های عرب ها و غیرعرب ها که در شمالی (شمال کابل) جنگ میکردند آنها این جا آمده اند. تیم رادیو کشف این جا می گوید که قبلاً چار پنج شبکه خارجی بود در اطراف تالقان. اما حالا 35 تا چهل شبکه که اکثریت آن عرب ها و پاکستانیها هستند آمده اند. امرصاحب بسیار چرتی شد که چرا چنین شده است. همین بود که دستور عقب نشینی نیروها را داد. و بعد تصمیم گرفت که جلسات شود و دوباره عملیات از سر گرفته شود. در روز جمعه (7 سپتمبر 2001) یکجا نماز را با امرصاحب خواندیم. بعد از نماز من را گفت برای یک شب به دوشنبه میروم که کار رسمی پیدا شده است. من هم گفتم که با شما میروم چون فامیل من دوشنبه بود. امرصاحب گفت به شرطی همراهم بروی که دوباره با من بازگشت کنی یعنی امشب یا فردا. ولی تصمیم گرفتم بروم و بعد از عملیات نظامی علیه طالبان بروم چون می خواستم چند روز در دوشنبه باشم. امرصاحب رفت و فردایش پس آمد. عرب ها در مهمانخانه وزارت خارجه بودند. من نمی دانستم آنها آمده اند. امرصاحب با مسعود خلیلی آمده بود. مسعود خلیلی که از قبل سفیر در هندوستان بود و امرصاحب به من گفت که با مسعود خلیلی گپ بزنید و همین روابط امریکایی ها را با او در میان بگذار تا او هم در جریان قرار بگیرد. چون برخی این تماس ها پیش او هم است و شما با خلیلی گپ ها را شریک بسازید. چون شرایط بسیار حساس شده است بینیم که چه کارهای کرده می شود. در آن حالت طالبان با القاعده بسیار قوی شده بودند. امرصاحب می خواست تمام روابط با امریکایی ها مورد بحث قرار داده شود. و بعد یک پروگرام جدید سنجیده شود که چگونه می شود از آن در حفظ مقاومت و گسترش آن استفاده کرد. امرصاحب می خواست که تمام کارها و روابط با امریکایی ها چه نزد مسعود خلیلی بوده و چه نزد ما همه با هم گفته شود و بعد یک بررسی شود که این رابطه چرا به این گونه بوده چگونه میتوان آنرا انکشاف داد و چرا امریکا در چنین شرایط حساسی که در افغانستان و منطقه قابل درک است و منافع امریکایی ها هم مستقیماً متضرر میگردد بی تفاوت نشسته و گپ هایی در این میان مبهم است؟

امرصاحب آن شب بسیار دیر کار کرد و من وقت، استراحت کردم. فردا همراه مسعود خلیلی کارهای خود را شروع کردیم و گپ ها ادامه داشت که امرصاحب داخل شد که همان روز یکشنبه 18 سنبله بود.

امرصاحب گفت که طالبان جنگ را در شمالی شروع کردند. پیشروی هایی داشتند اما یک تعداد عرب ها زخمی و اسیر شده اند. او گفت که خودت عاجل به بسم الله خان تیلیفون بکن که عرب ها چند نفر هستند و معلومات درست از عرب ها بگیر. بعد گفت که حالا برویم که مصاحبه است. گفت که دو نفر عرب است. من اولین بار از زبان امرصاحب شنیدم که دو نفر عرب در خواجه بهاءالدین است. عرب ها در وزارت خارجه بودند. من نمی فهمیدم که عرب ها این جا هستند چون هیچ سروکاری با وزارت خارجه و کارمندان آن نداشتیم. در حالی که در پهلوی ما بودند. در چای صبح دو نفر عرب با عاصم رفتند که در چای صبح مصاحبه شود. اما امرصاحب جدی به عاصم گفت که چرا خودت این قدر شله (مصر) هستی، در همان مهمانخانه باشند من می آیم.

امرصاحب من را وظیفه داد که به بسم الله خان تیلیفون کنم. وقتی از عرب ها نام برده شد من مخالفت کردم. چون پنج شش ماه پیش یک عرب آمده بود، او بندی شد. آن عرب از بدخشان به خواجه بهاءالدین آمد و می خواست مثل مهمان در امریت باشد. بعد از آنکه تعدادی به امرصاحب نظر دادند در تیلیفون با من مشوره کرد من در پنجشیر بودم نتیجه این شد که آن عرب به شکل محبوس توسط گارد امریت ذریعه هلیکوپتر به پنجشیر فرستاده شود

و من هم وی را به کمیته اطلاعات غرض تحقیق نزد سارنوال مشتاق فرستادم. همان گپ و عرب در ذهن من بود. من امرصاحب را گفتم این قضیه مصاحبه هم مشکوک است آنها باید تحقیق شوند و نزد سارنوال مشتاق روان شوند. در حالی که من نمی فهمیدم این ها مهمان خاص جبهه اند و با روابط استاد سیاف آمده اند. من دوسه دفعه مخالفت جدی کردم اما بدون آنکه بفهمم. بعداً استاد سیاف به من گفت که این ها مشکوک به نظرمی خوردند. استاد ربانی هم بمن گفت که من وقتی با آنها در آستانه پنجشیر دیدم به مسایل فرهنگی که خودشان ادعا داشتند که خبرنگار هستند کمتر معلومات دارند و سر آن مسایل گپ زده نمی توانند. استاد سیاف گفت که من همان وقت به امرصاحب گفتم که این ها مشکوک اند. البته من از این گپ خبر نبودم. این گپ ها را استادان بعد از شهادت امرصاحب به من گفتند. در وقتی که امرصاحب برای مصاحبه حاضر شد و من مخالفت کردم برایم گفت که دو نفر ژورنالیست عادی هستند. گپی نیست تو زود برو و تیلیفون به بسم الله خان بکن تا در مورد اسیران عرب معلومات بگیری. خودش پیش شد و مسعود خلیلی دنبالش و من هم دنبال شان. تا اتاق سالون که مصاحبه می شد با او شان رفتم و بعد طبق هدایت او به طرف تیلیفون روان شدم. من به ته کوی رفتم و تیلیفون را فعال کردم تا به شمالی تماس بگیرم تا قبل از آغاز مصاحبه معلومات را به امرصاحب بدهم. تیلیفون ها همه مصروف بود. تیلیفون شبکه اطلاعات را تماس گرفتم. با دولت میرخان (یکی از مدیران ارشد ریاست امنیت) که نزدیک بود گپ زدم. اطلاعات او بمن کافی نبود. گفتم از طریق مخابره به بسم الله خان بگو که تیلیفونی گپ بزنیم. در همین وقت انفجار رخ داد. گوشی تیلیفون از دستم افتید. اول فکر کردم بمباران شده است غیر از این هیچ چیز دیگر به فکر نمی رسید. بالا رفتم که همین جا حادثه شده دود و غبار است.

جسد امرصاحب را دیدم که بدست بادیگارد ها است. آنها هم نمیدانند که چه شده است. مسعود خلیلی را دیدم که زخمی افتاده و بلند بلند الله اکبر می گوید. امرصاحب را دیدم که در همان لحظات اول انفجار شهید شده است. در همان حالت نمی فهمیدم چه شده و حمله انتحاری در فکر من نبود.

من امرصاحب و مسعود خلیلی را در موتر بالا کردم و با طیاره بردم آنطرف مرز. بچه های کماندو به من گفتند که امرصاحب شهید شده ببریم پنجشیر. من گفتم نه، امرصاحب زخمی شده خوب می شود. یک طیاره از پنجشیر آمد و من گفتم پروانه هایش را خاموش نکنند. امرصاحب را انتقال دادیم به فرخار تاجکستان در شفاخانه که هندی ها بودند. با مهارت جسد را داخل طیاره کردم که کسی نبیند و کوشش کردم که پیره دارهای میدان هوایی هم نبینند. به نظر من اگر پیلوت می فهمید که امرصاحب است شاید همان طیاره را پرواز داده نمی توانست. تا شفاخانه فکرهای زیادی به سرم آمد که جبهات سقوط خواهد کرد و چه خواهد شد. دوباره که پس آمدم ده ها تن از قوماندانان و مجاهدین جمع شده بودند و خانه حریق شده بود. وضع را دیدم و جسد دو تروریست عرب را دیدم آن وقت همه فهمیدیم که حمله انتحاری بوده است. به همه گفتم که امرصاحب کمی زخمی است و به خاطر مسعود خلیلی رفت که او زیاد زخمی بود. وقت شهادت امرصاحب و انفجار ساعت 12 و 20 بود. ظهر همان روز تمام قوماندانان در دشت قلعه جمع بودند تا نظر به هدایت امرصاحب جلسه نظامی دایر گردد و در مورد عملیات و جزئیات آن بحث شود و فیصله صورت بگیرد. فهمیم خان با این قوماندانان شناخت داشت و در آنجا بود. به همین دلیل اولین تیلیفون را به او کردم. چون می توانست به زودی برسد و به قوماندانان اطمینان داده شود و این ضروری بود. البته چندین تیلیفون ضروری دیگر که بنظرم میرسید و یک مقدار کارهای دیگر به ارتباط

آمریت صورت میگرفت انجام دادم. برای ضابط صالح (ریگستانی) در دوشنبه و داکتر عبدالله در دهلی نو تلفون کردم. با آمدن فهیم خان در خواجه بهاءالدین تمام جریانات را با او و قوماندان گدا مطرح ساختم و بعد به استاد ربانی در بدخشان احوال داده شد که این جا بیاید

تقریباً 52 ساعت بعد از شهادت آمرصاحب، حمله 11 سپتمبر بر امریکا واقع شد. اولین بار امریکایی ها یک پیام را برایم فرستادند. آن پیام را به دوشنبه فرستادند و بعد امرالله تلفون کرد و پیام را بمن گفت. حتی در آن اولین پیام کدام تأسف هم بمناسبت شهادت آمرصاحب روان نکرده بودند. یا به خاطر زخمی شدن ایشان کدام تأسف نکرده بودند. در پیام شان گفته شده بود که ما می فهمیم که شما در یک حالت بد و خراب قرار دارید. شما و تمام همراهانتان. رهبرتان شهید شده است. بالای ما هم حمله شده و حادثه شده که در تاریخ امریکا اینگونه حادثه هیچ سابقه نداشته است. با وجودیکه شما در این حالت هستید ما از خودت خواهش داریم که به سلسله همکاری های گذشته در این مورد با ما همکاری کنی. با وجودیکه شرم است ما در چنین حالتی این خواهش را بکنیم. در تثبیت همین گپ که آیا در این حادثه طالبان خبر هستند و القاعده نقش دارد یا چطور؟ به سلسله همکاری های گذشته، ما بسیار خوش می شویم که با ما همکاری کنید.

ما وضع امریکایی ها را از این پیام خودشان فهمیدیم که چقدر خراب است. فردای پیام یا چندین ساعت بعد ممکن شش هفت ساعت بعد، اطلاعات دقیق را ما از رادیو کشف و منابع خود گرفتیم که از این حادثه ملا عمر و رهبران طالبان خبر بوده و این کار را اسامه و القاعده انجام داده اند. پاکستانیها نیز خبر دارند و در تماس با ملا عمر و اسامه میباشند. ملا عمر با افراد و قوماندانان و رهبران دیگر طالبان در تماس مداوم است که چگونه مسئولیت حادثه 11 سپتمبر را از خود دور کنیم که آن به گردن ما نیفتد؟

من بعد از جمع آوری این اطلاعات یک جواب کوتاه به امریکایی ها روان کردم که در این واقعه، القاعده و طالبان دست دارند. ما در گذشته هم به شما می گفتیم که مشکل تروریسم فقط در اسامه به عنوان یک فرد نیست. حالا گپ در این نقطه ای رسیده که آخر خط است. آخر خط اینکه این جا هم یک ضربه کاری و اساسی وارد کردند و امریکا را هم زدند. این چیز ها را ما همیشه می گفتیم اما پالیسی میکروهای شما نمی شنیدند.

از بسکه آنها در همان وقت پالیسی میکرو میگفتند من با آنها بحث میکردم که پالیسی میکروهای شما کیه هستند؟ چه نوع مردم هستند؟ آیا آنها سفر میکنند؟ معلومات های خود را بر اساس چه می گیرند؟ من در همان وقت برای آنها می گفتم که سیستم شما غلط است. شما به حیث سربازانیکه در ساحه جنگ قرار دارید و می فهمید که وضعیت جنگ چنین است. اما قوماندانهای شما در مرکز تصمیم دیگری می گیرند که با واقعیت های صحنه جنگ مطابقت ندارد. این بسیار یک حالت بد است و به آینده شما صدمه جدی میرساند. این گپ ها را پیش از 11 سپتمبر در همان سالهای که یقین و باور آنها به گپ ها و اطلاعات ما زیاد شده بود گفتیم. به هر حال بعد از آن پیام، جواب را روان کردم و همه چیز را گفتم. در پیام گفتم که اگر شما می خواهید بر اساس فیصدی معلوم شود که القاعده چند فیصد در 11 سپتمبر دست دارد به شما اطمینان میدهم که صد فیصد دست دارد. این گپ از داخل افغانستان سازماندهی شده است. طالبان در جریان هستند.

یک هفته بعد موضوع تدفین آمرصاحب مساعد گردید. روزیکه فاتحه خوانی آمرصاحب خلاص شد، فهیم خان در شورای خاص ده تا 12 نفری جانشین آمرصاحب تعیین شد. دو نظریه

دیگر هم در جانشینی آمرصاحب بود. اول نام یکی دیگر از اعضای شورا گرفته شد که جانشین شود. و دوم تقسیم کار جبهه به بخش ملکی و نظامی و تعیین دو نفر مسئول جداگانه. فهیم خان گفت که من در آن وضع حساس مسئولیت گرفتم حالا شما هر کس را تعیین می کنید درست است. او افراد را نام گرفت. از انجنیر اسحاق، داکتر عبدالله، قانونی و غیره نام برد که بجای آمرصاحب تعیین شوند. در شورا حفیظ منصور، عطاء الرحمن سلیم، کاکا تاج الدین، احمدضیا، مولوی فضل و هاب، سارنوال محمود و... بودند.

چند روز بعد از دفن آمرصاحب یک پیام دیگر امریکایی ها آمد که چه فکر می کنید که ما بیاییم؟ آیا شما موافق هستید که بیاییم؟ امنیت ما را تضمین کرده می توانید؟ در حالی که این رابطه ها قبلاً وجود داشت، آنها بارها آمده بودند اما این طور معلوم می شد که باز رابطه را از سر می گیرند.

چند روز بعد از پیام دوم آنها، تیم امریکایی ها رسید. در رأس آنها "گیری شرون" بود. او شناخت وسیع داشت. او در فرانسه وقتی آمرصاحب رفته بود با آمرصاحب ملاقات داشت. گری شرون قبلاً هم در دولت اسلامی یکی دو بار به کابل آمده و با آمرصاحب دیده بود. او با مجاهدین از قبل روابط داشت و در دوران جهاد رئیس دفتر سی.ای.ای در اسلام آباد بود. این تیم را در منطقه بازارک پنجشیر در یک جای خصوصی جابجا ساختیم. اول تصمیم گرفتند من را خصوصی ببینند. او (گیری شرون) را که اول تنها دیدم بسیار جالب بود. ما در اوایل در جریان روابط و تماس می خواستیم که آرام آرام به امریکایی ها بفهمانیم که مثلث طالبان، القاعده و پاکستان را درک کنند که یک جریان به هم پیوسته هستند اما امریکایی ها تا آخر قبول نکردند و چنین باوری به آنها پیدا نشد. ولی وقتی گری شرون آمد این باور بصورت ناگهانی بعد از 11 سپتمبر برای آنها ایجاد شده بود. به یکبارگی وضع تغییر ناگهانی و سریع یافته بود. آنها آمده بودند که فقط توافق ما را در همکاری برای سرنگونی طالبان بگیرند.

امریکایی ها که هیچ چیزی را قبول نمی کردند حالا آمده بودند که خودشان جبهه متحد شوند. از گذشته بسیار خجالت زده بودند. بسیار عذر آمیز و بالحن آرام همکاری را از ما می خواستند. در این جا دو گپ بود: یکی تعدادی از افراد کلیدی و اصلی جبهه و شورای خاص آمریت در واقع جانشینی آمرصاحب را داشتند. چون فهیم خان، قانونی و داکتر عبدالله به توافق میرسیدند که چه بکنند و بعد سایر افراد و فرماندهان در دولت و جبهه متحد. از قبل رابطه میان ما و امریکایی ها به همان شکلی که گفته شد وجود داشت. دیگر هیچ چینل ارتباطی نبود. با دولت اسلامی کدام رابطه سیاسی و رابطه دیگری وجود نداشت. چینل سی.ای.ای یگانه چینلی بود بود که امریکایی ها تا آخر همه کارهای سیاسی و نظامی خود را تا سقوط طالبان از آن طریق انجام دادند. اول، نظر دوستان مهم بود. بحث ها صورت گرفت. و بعد تا جای که امکان داشت این بحث ها با سایر اعضای جبهه متحد و مقامات دولتی از طریق تلفون و یا مذاکرات گفته می شد. در همان وقت اولین سوال این بود که حالا امریکایی ها یکدفعه خیز زدند و می خواهند طالب را بزنند آیا این ها، دولت را و مجاهدین را می پذیرند و یا اینکه یک حرکت تاکتیکی دارند و می خواهند انتقام بگیرند. در آن وقت کم برای ما مشکل بود که هر دو گپ را پیدا کنیم. یک گپ ثابت بود که این ها پیش ما شرمنده بودند و پیش دولت و جبهه متحد شرمنده بودند. چون تمام دلایل و اطلاعاتی که آنها از خودشان داشتند از سازمان های استخباراتی شان باید تمام آن ها را آن طرف می انداختند و همان گپ های را که ما برای شان زدیم همان گپ ها را می گرفتند و همان گپ ها درست بود. پاکستان متحد استراتژیک شان،

امریکا را خوب ضربه زده بود. آنها می فهمیدند که از طریق پاکستان هم کاری کرده نمی توانند.

وضع اکنون به حدی تغییر یافته بود که زمانی امریکایی ها حاضر نبودند بشنوند که ما می گفتیم رژیم طالبان تروریست است. می گفتند که چه چیز آنها بد است؟ اما حالا می گویند که ما رژیم طالبان را می زنیم شما همکاری می کنید و توافق دارید یا نه؟ واضح شده بود که تکان خوردند و پالیسی شان تغییر خورده است. این گپ برای ما مهم بود که بین امریکا و پاکستان تفرقه بیاید و بین امریکا و انگلیس. و امریکا نظر ما را تأیید کرده است. این معقول بود که باید بپذیریم که از توانمندی امریکا در سقوط طالبان استفاده کنیم. القاعده خوب محاسبه کرده بود. وقتی احمدشاه مسعود را بزنند، پاکستان طرف ما است، ایران مخالف امریکا است و امریکا به سرعت نمی تواند علیه ما اقدام کند. تا آن وقت افغانستان را می گیریم و جنگ میرود آسیای میانه. در این مرحله این تشویش نیز وجود داشت که امریکا کارهای تاکتیکی و مقطعی می کند. گپ ما را تا حال نشنید.

این نظر یک بار بحث شد که ما همین تیم را دوستانه رخصت کنیم بروند و دلشان هرکاری میکنند ما هیچگونه همکاری با آنها نداریم. ما در حالت خود هستیم. مردم ما همیشه تنها بوده و حالا هم ما به حال خود باشیم. یک نظر این بود که گفته شود مردم ما در برابر شما عقده مند هستند، دست شما را در ایجاد و تقویت طالبان می بینند و شما هیچ کاری نکردید و فعلاً این همکاری با شما محتمل نیست و آن تیم پس برود و با همین امکانات جبهه متحد و رهبری استاد ربانی با انگیزه و عقده که از شهادت آمرصاحب بوجود آمده همه نیروی جبهه متحد را به بسیج عمومی فراخوانده و حملات سراسری آغاز گردد و با تلفات زیاد هم می توانیم طالبان را از کابل اخراج کنیم. نظر دوم این بود که این حالت و از این امکانات استفاده شود. یک حالت خشم و انتقام جویانه بود. فیصله شد که رابطه ادامه یابد و گفته شود که ما همکاری شما را قبول داریم. وظیفه من بین شورا و فهیم خان و امریکایی ها و رهبری شورا بود. باز هم مسئولیت کار بزرگ تنظیم اطلاعات و مرکز هماهنگی با امریکایی ها را بادل ناخواسته برآیم سپردند. چون شهادت آمرصاحب همه ما را با انگیزه ساخته بود و کاری که علاقه هم نمیداشتیم باید آنرا انجام میدادیم اگر به نفع دولت و جبهه متحد می بود.

رفت و آمد امریکایی ها بعد از این فیصله که ما با آنها همکاری می کنیم در جنگ علیه طالبان و القاعده، زیاد شد. آنها در رفت و آمد ها، هلیکوپتر های خود را بکار میبردند که از روسیه خریداری کرده بودند. حتی در این کار هدف شان این بود که گفته نشود که از طیارات جبهه متحد استفاده می کنند و طرفدار آنها هستند. در این تماس ها و مذاکرات، مشخص و فیصله شد که:

طالبان زده شوند. نیروهای زمینی از جبهه متحد است و نیروی هوایی از امریکایی ها میباشد. این هم مشخص شد که امریکایی ها کمترین اطلاع را دارند. بنا براین فیصله شد که یک مرکز اطلاعاتی در پنجشیر ساخته شود. یک اطلاعات به سطح تمام افغانستان و یک اطلاعات جنگی دست اول کار بود. از تمام چیزهای طالبان و دخالت پاکستان و القاعده باید اطلاعات درست جمع آوری و تنظیم می شد. تهیه این همه اطلاعات بدوش من بود که من از تمام تیم ها اطلاعات جمع میکردم. همه کارمندان و مامورین این بخش را خواستم و استقامت کاری را مشخص کردم. وسایل زیادی چون تلفون و مخابره نیاز بود که باید تهیه می شد. مراحل عملی کار آغاز شد. اولویت این بود که مردم عادی ضربه نبینند. روزانه تا 14 ساعت با امریکایی ها کار می شد. همه چیز باید به آنها گفته می شد. اطلاعات را آنها روان میکردند به واشنگتن. یک مرکز اصلی آنها در قطر بود و آنجا نیز می فرستادند. تمام سی.ای.ای و پنتاگون مصروف

شدند در یک کاری که در مورد آن فکر نمی کردند. آنها فقط اطلاعات کوچکی صرف در مورد اسامه داشتند که در کجا می باشد و در کجا رفت و آمد می کند و دیگر چیزی نمی فهمیدند. اگر ما پای خود را می کشیدیم امریکایی ها هیچ جای را گرفته نمی توانستند. شاید بمباران می شد اما غیر دقیق میبود. به نظرم در آن وقت امریکایی ها دو یا سه وریانت زیاد نداشتند:

- 1- به همکاری جدی جبهه متحد و دولت افغانستان، طالبان را شکست دهند.
 - 2- در صورت عدم همکاری جبهه متحد، از عناصر دولت پاکستان و بعضی قوماندانان وابسته به پاکستان علیه طالبان جبهه ساخته شود.
 - 3- مستقیماً عملیات نظامی علیه طالبان و القاعده آغاز گردد و هیچ کس از افغانان با پاکستانیها در جریان قرار نگیرند تا امریکایی ها ضربه ببینند.
- در هر صورت نظریه دوم اگر عملی می شد اقلأ ده میلیارد دلار مصرف کار داشت و شاید منجر به تبدیلی ملامعمر و فرار اسامه بن لادن از افغانستان می شد ولی حکومت طالبان حفظ میگردید چون جزء استراتژی پاکستان بود.
- در مورد وریانت سوم، به نظرم اگر امریکا آنرا اختیار میکرد و مجبور می شد برایش فاجعه بود. یعنی ملیاردها دلار مصرف، تلفات نظامی و بیهوده بودن کار و حتی حکومت طالبان بیشتر از بیش قوی ترمی شد و انگیزه تروریستان بدفاع و حفظ حکومت طالب ده چند میگردید.
- به هر حال، ما با امریکایی ها همکاری کردیم. بعد از چند روز کار و ایجاد مرکز اطلاعاتی که در پنجشیر ساخته شده بود امریکایی ها متوجه شده بودند که این گونه مرکز اطلاعاتی را در یچ جای دیگری ندارند. آنها خود نیز این را واضح می گفتند. با وجود این، هنوز تشویش ما این بود که آیا واقعاً امریکایی ها در زدن طالبان مصمم هستند یا نه؟ آیا گپ های آنها قابل اعتماد است یا نه؟ البته ما بسیار موضوعاتی دیگر را هم با آنها گپ می زدیم که آنرا انجام بدهند. سر موضوعات سیاسی و نظامی و مصارف جنگ و همه چیز.
- چند روز بعد جنرال تامی فرانکس تاجکستان آمد تا با فهیم خان گپ بزند که کارهای عملی شروع شود. قرار این بود که در مذاکرات گری شرون هم باشد اما نسبت خرابی هوا او نتوانست برود. او پنجشیر ماند. فهیم خان در خواجه بهاءالدین بود و از آنجا دوشنبه رفت. تامی فرانکس با فهیم خان در داخل طیاره خودش ملاقات و مذاکره کرد. طیاره را حتی خاموش نکرده بود. اما او رئیس جمهور تاجکستان را در بیرون میدان دیده بود. در اولین ملاقات با تامی فرانکس من و فهیم خان بودیم. گپ بر سر این بود که چه قسم پلان گرفته شود. دیدگاه جبهه متحد و فهیم خان با او فرق میکرد. فهیم خان میگفت که در شمالی فشار اعظمی بمبارد صورت بگیرد و در جبهات تخار و مزار فشار مصروف کننده داده شود. تامی فرانکس و همراهانش برعکس می گفتند که نه، اول مزار را فشار اعظمی می دهیم جایی که جنرال دوستم است. با او یک هیئت بلند رتبه سی.ای.ای همراه بود. او میگفت که مزار آزاد شود و جبهات دیگر را در پلان عملیات مصروف کننده می گیریم. موضوع اکمالات موضوع دیگر مورد مذاکره بود. جنگ و حالت جدید مصارف زیاد کار داشت.
- بحث و مذاکره در هر دو موضوع حالت جدی را گرفت. هم موضوع جنگ و نظامی و هم موضوع اکمالات و تأمین مصارف جبهه متحد. با تامی فرانکس یکی از رؤسای کلان سی.ای.ای بود. آنها یک ترجمان ایرانی را با خود آورده بودند که می توانست گپ ها را درست انتقال ندهد و خرابی بار آورد. من کوشش میکردم که اول به ایرانی منظور و اهداف گپ های فهیم خان را بفهمانم بعد از آن ترجمان آن گپ ها را گفته بتواند.

اصلاً معلوم نبود که امریکایی‌ها چرا در یک محل و جای آرام‌تر مذاکره نکردند. در حالیکه آنها رفتند به قصر ریاست جمهوری تاجکستان رحمانف را دیدند اما با فهیم خان در داخل طیاره دیدند. این هم از کارهای غیرعادی نزد ما معلوم می‌شد. این بیانگر ترس آنها بود. صدای طیاره در مذاکرات اخلاص‌کننده بود. فهیم خان در هر دو موضوع تأکید داشت که شمالی را نقطه اصلی بمباران گرفته شود تا خط بشکند و تخار و مزار مصروف‌کننده باشد، اما آنها برعکس می‌گفتند. موضوع اکمالات هم درست معلوم نمی‌شد. تامی فرانکس گفت که این را با سی.ای.ای گپ بزنید. گپ تمام شد و ما پس آمدیم. امریکایی‌ها همان کار خود را کردند و اول مزار را زدند و جبهات تخار و شمالی را طور مصروف‌کننده بمباران می‌کردند. ما در ضمن این کارهای نظامی با امریکایی‌ها در مورد گپ‌های سیاسی هم مذاکراتی کردیم. برای تقویت دولت، ما مطالباتی داشتیم: مثلاً طیارات هلیکوپتر، انتونوف و غیره خواستیم. هدف این بود که وقتی کابل آزاد می‌شود دولت باید قوی شود از لحاظ نظامی، امکانات درست داشته باشد. در مورد طیارات جیت هم ما پرتز جات وسایل دیگر خواستیم. امریکایی‌ها تمام این گپ‌ها را از طریق تیمی که با ما مذاکره می‌کردند اطمینان می‌دادند. تمام چیزهای ما را قبول کردند. گپ مهم این بود که آنها بارها به ما اطمینان دادند که امریکا دیگر بسوی افغانستان از عینک پاکستان نگاه نمی‌کند. آنها از اشتباهات گذشته معذرت می‌خواستند. می‌گفتند از همان سال 1992 تا اکنون ما معذرت می‌خواهیم. حالا اکنون ما مستقیماً با مردم افغانستان و دولت افغانستان روابط برقرار می‌کنیم. در آن روزها دستگاه‌های آنها 24 ساعته کار می‌کرد. همه مطالبات و گپ‌های ما را انتقال می‌دادند و از آنجا اطمینان می‌دادند. اما هیچگونه توافق کتبی صورت نگرفت. امریکایی‌ها به دولت اسلامی اعتمادی نداشت.

با دولت، انگلیس‌ها، پاکستانیها و خود امریکایی‌ها نیز مخالف بودند. گپ به میدان جنگ آمده بود. گپ‌های سیاسی پشت سر افتیده بود. در آن شرایط فکر می‌شد که همه چیز درست می‌شود. امریکا دوست شده بود و بما اطمینان میداد. حوادث بعدی را کسی فکر نمی‌کرد که چنین شود. یک هفته بعد انگلیس خودش در مخالفت با امریکا قرار گرفت. امریکایی‌ها این را هم پیش بینی نمی‌کردند. یک نماینده استخبارات انگلیس بنام "استیف" پنجشیر آمد. اول از دوستی و از کمک در دوران جهاد گپ می‌زد وقتی که پنجشیر آمد فهمیدیم که به کارهای دیگری آمده است. هنوز ما آن وقت کابل نیامده بودیم. البته تیم استخباراتی که با من گپ می‌زدند گاهی با فهیم خان و داکتر عبدالله نیز گپ می‌زدند و همه اطمینانها را به آنها نیز میدادند. آن عضو استخبارات انگلیس یگان رفت و آمد‌ها در بدخشان نیز داشت. وقتی کار استخباراتی و اطلاعاتی پیش رفت و امریکایی‌ها پیوسته پیام و اطمینان خود را در مورد مطالبات ما می‌دادند، گپ سیاسی بمیان آمد. با شروع بمبارانها یک پروسه نو بمیان آمد. امریکایی‌ها گپ خود را کردند. مزار را فشار دادند. پاکستانیها پیشنهاد کردند که دولت در بیرون ساخته شود و جبهه متحد بیرون کابل بماند. اینطور معلوم می‌شد که بین امریکا و متحدین اصلی اش اختلاف نظر در باره آینده حکومت در کابل پیدا شده و پاکستان تلاش دوماه داشت که طالبان را بنام طالبان معتدل شکل حکومت را عجلتاً حفظ نمایند و هم خارجی‌ها را از جبهه متحد بترسانند و یک نوع وحشت نشان بدهند که با آمدن جبهه متحد بکابل حمام خون جاری خواهد شد و . . .

در این جا تشویش ایجاد شد که حکومت طالبان با وجود بمباران امریکایی‌ها به قدرت باقی بماند. نشود که امریکایی‌ها شکست بخورند. هیچ پیشروی صورت نمی‌گرفت حتی طالبان پیشروی می‌کردند. شاید نظرات انگلیس‌ها در پشت سر پاکستان سراین وضعیت تأثیر انداخت.

امریکایی ها برخلاف روزهای اول، کمتر به گپ ما گوش می دادند. مثلاً وقتی می گفتیم که چند صد نفر نیرو از پاکستان برای دفاع از طالبان آمده و عازم جبهات شمال است و در فلان منطقه با کاروان میروند و اطلاعات ما به حدی دقیق می بود که افراد خود ما در پیش روی کاروان از طریق مخابره مسیر حرکت و موقعیت آنها را تعقیب و تثبیت میکردند، اما امریکایی ها به بهانه های مختلف حاضر نمی شدند که آنها را بمباران بدارند و قطار را ضربه بزنند. وقتی بمبارانها چنین روال را می پیمود، شورای نظامی و فهیم خان فیصله کردند که ما کار خود را پیش میبریم تنها به عمل و بمباران امریکایی ها منتظر نمی باشیم. گاهی این طور فکر می شد که شاید هدف از آزاد شدن مزار این باشد که طالبان در جنوب باقی بمانند و یک حالت جدید ایجاد شود و افغانستان شمال و جنوب شود. در شمال امریکایی ها میماند و در جنوب شاید پاکستانیها با طالبان و کشورهای دیگر متحد امریکا.

امریکایی ها در اول طرفدار عاجل سقوط طالبان بودند، اما یکی از متحدین آنان جلو آنها را گرفتند. جبهه متحد بیشتر به توان و امکانات خود تخراب و شمالی را شکستاند. در مزار هم پاکستانیها به امریکایی ها گفته بودند که اگر آنجا طالب از بین میروند دوستم حاکم شونده جمعیت و شورای نظار. این تعهد را پاکستانیها از امریکایی ها گرفتند. اما در مزار هم تا زمانی که استاد عطا وارد جنگ نشد مزار سقوط نکرد و استاد عطا با قوت به مزار داخل شد.

در کندز پروتوکول شد که طالبان و القاعده به دوستم تسلیم شوند و کندز را دوستم بگیرد اما به این هم پاکستانیها موفق نشدند. وقتی که در شمالی خط شکست، امریکایی ها جرئت نمی کردند که بگویند پیش نروید. بعداً که وضع روشن شد، گپ های از امریکایی ها آن هم بصورت غیرمستقیم شنیده می شد که می گفتند پیش نروید. پاکستان و انگلیس می خواست که دولت طالبان باقی بماند و هیچ چیز در جنوب تغییر نخورد و طالبان معتدل قدرت را بگیرد. امنیت کابل هم توسط نیروهای خارجی گرفته شود. اما در آن حالت جبهه متحد خود اقدام به گرفتن کابل کرد و پشت گپ های آنها نگشتند. امریکایی ها در یک حالتی قرار گرفته بود که گپ پاکستان و متحدین خود را بگیرد یا گپ جبهه متحد را. جبهه متحد هم در یک دوره مانده بود که کابل برود یا نه؟ اما کابل رفتند با وجودیکه در داخل جبهه تعدادی هم به آن مخالف بود. من در پنجشیر با تیم امریکایی ها بودم. جبهه متحد خط کابل را شکستاندند و کابل آمدند. امریکایی ها هم مانع نشدند و چیزی نگفتند. امریکایی های که داخل بودند خودشان می فهمیدند. اگر چیزی می گفتند معنی گپ شان این بود که شما القاعده و طاب را نزنید که ما با آنها چیزی داریم. وقتی کابل آمدیم شب امریکایی ها به من احوال دادند که کابل می آئیم و شما را می بینیم. در آغاز آنها از آمدن کابل امتناع میکردند و نمی خواستند کابل بیایند. آنها بعداً در هلیکوپتر خود آمدند. آنها گفتند اگرچه بما گفته شده بود که شما کابل نروید که بی امنی می آید. مردم ضد شما است غارت و چپاول می شود اما ما دیدیم که برخلاف، هیچ چیزی نشد و مردم از شما استقبال کردند و این گپ دروغ بوده است. ما این گپ ها و چشم دید خود را به مرکز گزارش دادیم و شما به سرعت امنیت را تأمین کردید. امریکایی ها بعداً گفتند که حالا ما به یک مرکز و میدان هوایی که شما و خود را اکمال کنیم ضرورت داریم. گفتند که شورای نظامی ما، بگرام است که از آن می شود استفاده کرد.

در این وقت در یک شب یک تعداد طیارات انگلیس بدون آنکه امریکایی ها ما را بگویند و یا بدون آنکه امریکایی ها خبر بودند یا نی، افراد خود را وارد بگرام ساختند. این کار پیش نظامی ها و شورای که فهیم خان در ریاست آن بود یک حساسیت خاص ایجاد کرد، اینکه

بدون اجازه، انگلیسها آمدند. حالا هر کشور جدا جدا خودش وارد عمل می شود و هنوز ذهن تعدادی مردم آماده نشده و حساسیت زیاد بود.

مردم انگلیس ها و امریکایی ها را با پاکستان بوجود آورنده طالب ها و القاعده در افغانستان می دانستند. هزاران جوان از کابل و شمالی گم بودند. یک خاطره را من بگویم زمانیکه افراد نظامی امریکایی ها دو دو نفر را برای کشف و کار اطلاعاتی در پهلوی نیروهای ما جابجا کردند تا طیارات خود را در بمباران رهنمایی کنند، وزارت دفاع امریکا سه بار بما گفتند که همین پنج شش عسکر لباس نظامی امریکارا بپوشند تا بگوئیم که از لحاظ نظامی در پهلوی شما و القاعده قرار داریم. من این تقاضای آنها را به فهیم خان و شورای خودمان گزارش دادم. اما شورا جداً مخالف این بود که هیچ عسکر امریکایی لباس نظامی خود را پوشیده نمی تواند. آنها تنها با همان لباس عادی که افراد ما دارند، می توانند باشند. چون هنوز مردم به امریکایی ها اعتماد ندارند و آنها را مسئول ایجاد طالبان می دانند. در چنین حالتی انگلیس ها، بگرام پائین شدند که آن حساسیت ها بود و این کار سبب جنجال بین سیاسی ها و نظامی های ما شد. داکتر عبدالله مخالف کشیدن انگلیس از میدان به آن شکل بود، در حالی که نظامی ها، آنها را می خواستند خارج کنند. در وقت ورود قوای انگلیس وزیر خارجه انگلیس و هم صدراعظم آن پیام داد و داکتر عبدالله نظریات آنها را به فهیم خان انتقال می داد. اگر انگلیس ها در بگرام میماندند شاید امریکایی ها نقش دیگری میداشتند و حالت بصورت دیگری تحول میکرد. سوال این بود که آنها در بگرام چه می کنند؟ طالب از کابل بیرون شده و به طرف لوگر و پکتیا رفته است. اما انگلیس آمده در پشت سرما در بگرام نیرو پیاده کرده در حالی که طالب در بگرام نیست. آیا آنها با ما جنگ می کنند یا با طالب؟ از نگاه نظامی آنها ساحه را اشغال کرده بودند. امریکایی ها در این حالت سکوت اختیار کرده بودند و به فیصله ما گردن می نهادند. انگلیس ها بعد از یک شب رفتند اما با یک عقده. این کار در اختلاف با خودشان بود، با امریکایی ها اختلاف داشتند. آنها شاید در توافق با پاکستانها آمده بودند تا شرایط پاکستان را تحمیل بدارند. آن نفر استخبارات انگلیس که پنجشیر آمده بود، اول گفت که ما می آنیم گپ می زنیم. در اول امریکایی ها هیچ راضی نبودند که انگلیس ها بیاید. آنها صفات شیطان را سر انگلیس می ماندند و می گفتند که گپ را خراب می کنند. ستیف تلاش میکرد که جبهه متحد کابل نرسد و بگرام را انگلیس ها بگیرد. تا آخر که استیف همراه ما بود، انگلیس ها خودشان آجدای مستقل داشتند. با این فکر که دولت را خودشان بسازند و ملل متحد باشد و او تمام راپورها را به انگلیس و پاکستان می داد. او وعده هرگونه کمک داد با استاد ربانی هم گپ زد و بسیار وعده کمک داد اما تا آخر هیچ چیزی نداد.

پرسش: در این جریانات استاد ربانی تا چه حد مورد مشورت قرار می گرفت و تا چه حد وی از کارها آگاه می شد. در حالی که ایشان در گفتگوی اختصاصی با من اظهار داشت که تمام کارها روی یک معامله گری بود و من به حیث رئیس دولت از هیچ کاری در رابطه با امریکایی ها خبر نمی شدم؟

پاسخ: گله استاد ربانی به جای است که از این گپ ها دور ماند. کل مشکل ما بعد از آن پیدا شد که امرصاحب شهید شد. نظر استاد بود که مرگ امرصاحب را هفته ها و حتی ماه ها پنهان کنیم. استاد اهمیت امرصاحب را در زندگی و مرگش می فهمید. غیر از استاد در میان سایر برادران نیز هم نظری نبود. در طول مدت، همنظری برادران کم کم از بین رفت. این بیشتر مسئولیت رهبری جدید، یعنی فهیم خان و شورای خاصش که مشاور خاص او در بخش خارجی داکتر عبدالله بود و در داخل قانونی بودند. آنها باید مشکل را با استاد حل میکردند و کارها را با رهبری دولت هماهنگ میکردند. بیشتر از آن، امرصاحب به هر شکلی که بود

این هماهنگی را انجام می داد. در یک قسمت نظر من این بود که ما نمی خواستیم کابل بیایم. باید با یک دولت اصلاح شده ملی برویم که جنجال نشود. نظر امرصاحب هم همین بود. وقتی کابل برویم که داخل خود را جور کنیم و کشورهای بیرون از ما حمایت کند. گله های که استاد می کند درست است. باید فهیم خان توضیح بدهد، نه من. او رئیس جمهور افغانستان بود باید کارها با استاد هماهنگ می شد. فهیم خان آدم بیگانه ای نبود با استاد و امرصاحب نزدیک بود. آنها باید جنجال ها را حل میکردند. به یک نظر واحد سیاسی می رسیدند و در تطبیق آن اقدام میکردند. امرصاحب همیشه با وجود مشکلات مختلف در داخل دولت اسلامی و عوامل دیگر تمام مشورت های استراتژیک را با استاد ربانی داشته و همیشه وی را در جریان همه مسایل عمده قرار می داد با وجودیکه امکان نظریات مختلف در عین مسئله می بود کوشش میکرد تا نظریات خود را نزدیک نماید.

پرسش: در تحولات سیاسی بعد از سقوط طالبان که کرزی به حاکمیت آمد نقش امریکایی ها چگونه بود؟ کرزی چگونه آمد و نقش خلیلزاد به عنوان نماینده و سفیر امریکا در تحولات سه سال اخیر چگونه بود؟

پاسخ: در توافقات بن نام هفت هشت نفر بود و نام کرزی از همه آخر بود. نظر این بود وقتی استاد ربانی کنار می رود نباید یک تاجک دیگر بیاید که پاکستان مشکلات خلق کند. موضوع تاجک و پشتون بوجود نیاید. از این سبب با سیرت مخالفت شد. کرزی را گفته می توانیم که هم روی حساب و کتاب شده و هم روی تصادف. کرزی رابطه هایی داشت با امرصاحب. کاکایش به جبهه پیش امرصاحب آمده بود. یک چهره معتدل پشتون است. در دولت اسلامی هم مدتی در وزارت خارجه کار کرده است. امریکا هم طرفدار او بود و یک لابی گری برای او بود. از این رو وقتی کرزی آمد در کابل، هیچ مشکلی ایجاد نشد. از انتقال قدرت گرفته تا همکاری با او. استاد ربانی بسیار به آسانی قدرت را به او انتقال داد. مجاهدین که در دولت بودند حساسیت با تکنوکرات ها نشان ندادند. تا شش ماه اول دوره مؤقت هیچ مشکل و پرابلمی ایجاد نشد. بعد از آن از نگاه داخلی و خارجی مشکلاتی پیش آمد. از لحاظ داخلی چند وزیر قوم گرا در پهلوی کرزی قرار گرفتند. کرزی در آغاز روحیه افغانی و تفاهم داشت اما این عناصر در برهم زدن این حالت اثر گذاشتند. آنها آرام آرام کرزی را آزار دادند. آن افراد هنوز هم در وظایف مختلفی حتی به سطح وزیر در کابینه هستند. این تیم افراطی اطراف کرزی که چهره و عمل وی را تغییر دادند عبارت بودند از: امین ارسلا، قبلاً معاون رئیس جمهور و وزیر تجارت فعلی، اشرف غنی احمدزی، علی احمد جلالی وزیر داخله، حنیف اتمر وزیرانکشاف دهات، زلمی هیواد مل مشاور فرهنگی رئیس جمهور، انورالحق احدی وزیر مالیه، عارف نورزی قبلاً وزیر سرحدات. و این ها تیم اولی بودند که اصلاً بجای کرزی خود را مستحق میدانستند، به خصوص چند تن آنها. چون کرزی را جبهه متحد آورد آنها عقده گرفتند و از روز اول عدم همکاری خود را با کرزی شروع کردند. آنها اول جبهه متحد را تخریب کرده نتوانستند فقط کرزی را تخریب کردند. اطراف کرزی را گرفتند. گوش کرزی شدند، چشم کرزی شدند و تا شش ماه دیگر دهن کرزی هم شدند. یکتعداد دیگر وابسته به پاکستان بودند که کرزی را از جبهه متحد دور کنند. پاکستانیها در داخل، ذهنیت ها را زیاد خراب ساختند و هم چنان پاکستانیها ذهنیت امریکایی ها را تخریب کردند. عامل داخلی یکنوع توازن و تعادل خوب و معقول قدرت ایجاد نشد. در داخل جبهه متحد اعضای خود را از دست دادند، چوکی های اساسی را بین خود تقسیم نادرست کردند. این قابل قبول نبود که چهار چوکی کلیدی در دست یک ولسوالی باشد که از پنجشیر گفته می شد. این گپ کجایش معقول بود؟ البته امریکایی ها آن وقت این

را تأیید میکردند که این ها در چوکی های عمده باشند تا امنیت تأمین شود و طالبان شکست بخورند.

کار دیگری که شد، در داخل جبهه متحد با رئیس جمهور به حیث رئیس جمهور برخورد نکردند. یعنی اعضای جبهه متحد با کرزی به حیث رئیس جمهور برخورد نکردند. هرکس کارتنظیمی و گروهی خود را میکرد. هرکس برای خود کار میکرد. اختلافات میان خود را ادامه دادند. رئیس جمهور هم متوجه شد که گپ های میان آنها است و خود نیز وارد این مسایل شد.

از جوانب و عوامل بیرون این بود که بعضی کشورهای غربی خاصاً انگلیس هیچگاه از اول به کرزی تا آخر مشوره خوب ندادند. انگلیس از عقده و از اینکه از داخل شدن در افغانستان عقب مانده و خود را مستحق میدانست برای کرزی مشوره می داد تا نظریات او عملی شود. به نظر من انگلیس و یک تعداد سازمانهای مربوط به آن سبب شد که در تغییر دادن کرزی نقش بازی کند.

یک تعداد مشاورین کرزی بیشتر به انگلیس ها نزدیک بودند تا به امریکایی ها. اختلاف و جنجال به حدی کشانیده شد که کرزی بعد از انتخابات که کابینه را میساخت سفیر انگلیس را از دفترش اخراج کرد و یا اینکه سفیر خود به قهر از آنجا بیرون برآمد. چیز دیگری که بوجود آمد این بود که امریکا یک اشتباه استراتژیک را باز تکرار کرد. امریکایی ها اولاً کدام پالیسی مشخص و واضح در افغانستان نداشتند. همان اشتباه را باز تکرار کردند. بدلائل مختلف که هم بعضی متحدینش آنها را قایل گرفتند که در افغانستان علیه جبهه متحد قرار بگیرد و هم در داخل امریکا چنین افکار و ذهنیت در میان حلقه های حاکم وجود داشت. آنها هیچگونه اطلاعات درست در مورد نداشتند. بخصوص آنها در مورد دولت قبلی مجاهدین در سال های 1992 تا 1996 اطلاعات غلط داشتند. در مورد جبهه متحد که علیه تروریسم دولتی جنگ میکرد نیز همان تحلیل بود. در مجموع راجع به مجاهدین و سایر عناصر و گروه های ملی دیگر آنها اطلاعات بسیار ناقصی داشتند و دارند. آنها که پالیسی میسازند و نقش عمده دارند اصلاً برای تفریح هم به آسیا نمی آمدند. سفیران و دیپلماتهای امریکایی هم نظریات مساعد ارائه نمیکردند. مثلاً در میان دوصد سفیر و دیپلمات گپ کدام یک شنیده می شد. گپ سفیر پاکستان یا از تاجکستان که چهارپنج میلیون نفوس دارد؟ طبعاً گپ سفیر امریکا پاکستان مهم است. مشکل دیگر امریکایی ها این بود که از نگاه نظامی و استخباراتی فکر میکردند که مشکل حل شده است. کاری را که در شروع دهه نود کردند دوباره انجام دادند اما این بار برعکس. در آن وقت روسها برآمدند، امریکایی ها بار و بستره خود را برداشته و اشنگتن رفتند و افغانستان را به حال خود گذاشتند و در چنگال پاکستان قرار دادند. اما این بار این سیاست را گرفتند که جبهه متحد را خواستند بار و بستره خود را ببندد و برود از صحنه. آنها فکر میکردند که این مردم در حکومت کردن بسیار جنجالی هستند. پاکستانیها با آنها مخالفت دارند و باید آنها کنار بروند. یعنی امریکاییها دیگر همان اشتباه دهه نود را تکرار کرد و تقریباً دوباره افغانستان را از عینک پاکستان و صرف یک تعداد انگشت شمار تکنوکراتان غربی خود دیدند.

تا زمانیکه "رابرت فن" سفیر امریکا بود، وضع خوب بود. وقتی خلیل زاد به حیث نماینده خاص جورج بوش آمد این امر سبب شد که گپ نو بیاید، استراتژی نو بیاید و کرزی نو بیاید. کرزی را به تنهایی من ملامت کرده نمی توانم. او یک آدم نرم و عاطفی است. این طور آدم ها خود ظالم شده نمی توانند. اما امکان دارد که در اثر مشوره و پافشاری ده نفر، ده گپ متضاد را

مجبور است که انجام بدهد و یا انجام داده می‌تواند. او سالهای سال همراه غربی‌ها بوده گپ آنها را نادیده گرفته نمی‌تواند.

موضوع دیگر، تخریبیات پاکستانیها بود. بعد از سقوط حکومت طالبان کل دشمن‌های پاکستان به قدرت رسید. هم جبهه متحد و هم کرزی. آنها کرزی را خوب نمی‌دیدند چون پدرش را کشته بودند.

وقتی طالبان شکست خوردند، پاکستانی‌ها در امریکا آرام آرام کار خود را شروع کردند و برای فریب دادن امریکایی‌ها اطلاعات ساختگی تهیه کردند. حتی تروریست‌ها را با بم روان کردند و مسئولیت آنها بدوش افراد جبهه متحد که در یکی از وزارت خانه‌ها بودند انداختند و گفتند که آنها به این مردم ارتباط دارند. من در همان وقت که در امنیت بودم بارها در این مورد امریکایی‌ها را متوجه می‌ساختم خود کرزی را هم متوجه ساختم. این اشتباهات سبب شد که امریکا باز یک تصمیم بگیرد که در امور داخلی یک کشور با دیدگاه یک شخص عمل و اجراء کند. گفته خودشان پیش خود یک اقلیت و یک اکثریت جور کردند. آنها فکر میکنند که 60 تا 70 فیصد پشتونها است. این ذهنیت را پاکستانیها به آنها دادند خود امریکایی‌ها به من گفتند که پاکستانیها سالها به ما همین قسم گفتند. من از زبان خود امریکایی‌ها می‌گویم. البته من به این عقیده هستم که پاکستانیها با این کارشان ثابت می‌کنند که پنجابی‌ها دشمن درجه یک پشتون است. شاید تاجک‌ها با پنجابی‌ها جور بیابند اما پشتونها را پنجابی‌ها دشمن میدانند چون همیشه حریف تاریخی شان بوده است. بیشتر پنجابی‌ها را سران پشتونها زده اینکه احمدشاه بابا هم آنها را تا دهلی زده و سرشان حکومت کرده است. لابیست‌هایی مثل خلیل‌زاد که در این جا بودند با دیگر عوامل این شتباهات را ادامه دادند.

خلیل‌زاد در دوران طالبان و مقاومت، یک دوره شکست خورد. آن وقت او به شدت مخالف احمدشاه مسعود بود و به امریکا میگفت که مسعود را کمک نکنید که در افغانستان پشتو و فارسی می‌شود. بالآخره این گپ سبب شد که امریکا چنان ضربه بخورد که هرگز آنها ندیده بود. و ثابت شد که گپ خلیل‌زاد غلط از آب درآمد و این شکست کلان برای او بود. دیگر اینکه، پاکستان در گپ‌ها و وعده‌هایش شکست خورد که به امریکا اطمینان داده میرفت که طالبان عامل ثبات هستند. تا آخرین روز این اطمینان را پاکستان به امریکایی‌ها داد. تا روز 11 سپتمبر جنرال احمد محمود رئیس‌اس.ای.اس.ای در امریکا بود و این اطمینان را به امریکایی‌ها میداد که هیچ گپی نیست و ملا عمر و اسامه را نمی‌ماند که کدام کاری را ضد امریکا انجام بدهد. عین گپی را پاکستان به امریکا می‌گفت که پشتونها شصت تا هفتاد فیصد است، عین گپ را خلیل‌زاد می‌گفت که تاجک ده فیصد است، ترکمن و بلوچ چند صد هزار نفر و امثال این. این گپ‌ها را خلیل‌زاد میگفت با وجودیکه یک تکنوکرات شده بود، خانم غربی گرفته بود، سلیقه، روش و... فرق کرده بود. حالا در امریکا عوض جورج بوش یا عوض رئیس شورای امنیت آن هرکسی دیگر که باشد گناهی نیست. طبعاً می‌پذیرند که خلیل‌زاد راست می‌گوید. امریکایی‌ها هیچگونه شناخت و مطالعه‌ای از این مناطق ندارند و نمی‌فهمند که چه گپ است این جا. در این جا امریکایی‌ها دوباره اشتباهات گذشته را تکرار کردند.

سی. آی. ای از طرف دولت امریکا بما کل چیز را اطمینان داده بود اما دوباره امریکایی ها حذف مجاهدین را پیش گرفتند. برای این کار خلیل زاد را انتخاب کردند. چون تیورین این سیاست خلیل زاد بود و در این کار نقش اصلی دارد. از روز آمدن خلیل زاد به حیث نماینده بوش و بعد از آنکه سفیر شد وضع خراب شده رفت. من به این عقیده هستم که از آن به بعد قطعاً گناه کرزی نیست. قطعاً گفته نمی توانم اما اکثریت گپ های که صورت گرفته گناه آن بگردن کرزی نیست. این دید و برداشت من است.

دولت در حالی قرار گرفته بود که دیگران برایش هدایت میدادند و نظریات مختلف و متضاد از خارج به رئیس جمهور می رسید و بسیار مشکل بود منافع مردم و حقایق در آن حفظ گردد. تمام چیز را خلیل زاد تعیین میکرد.

خلیل زاد از طرف امریکا 99 فیصد در کل مسایل مداخله میکرد، 99 فیصد همه را تهدید میکرد، 99 فیصد کل گپ ها را خراب کرد. حتی در قصه متحدین اصلی امریکایی ها که "ناتو" بود، نشد. خودش خیال میکرد که من ارباب افغانستان تعیین شدم و در شورای امنیت امریکا هم هستم. مثلیکه شوروی یک وقت فکر میکرد که افغانستان جمهوریت شانزدهم یا هفدهم او باشد، خلیل زاد افغانستان را ایالت پنجاه و سوم امریکا میدانست. شاید آنجا به واشنگتن وعده کرده بود.

بنابراین فشار بالای دولت، رئیس جمهور و تمام بخش ها از طرف خلیل زاد اعمال می شد و ادامه میافت. در محاکم، در قضا و در همه جا نفوذ و فشار خلیل زاد بود. گپ در جایی رسیده بود که به شینواری قاضی القضاات میگفت که تو بگو فلان قسمت قانون اساسی غلط است. رئیس جمهور تمام پروگرام ها را که کپها را شب ببیند، قانون اساسی چطور ساخته شود، نظام ریاستی چطور شود، ضد جبهه متحد چه قسم تبلیغات شود، سیما ثمر را که خلیل زاد آورده بود چطور او را علیه مجاهدین بکار ببرد، چطور افغانها را بین هم بیندازد، آبروی رئیس جمهور را چگونه ببرد، بین خود جبهه متحد چقدر اختلاف بیندازد و... تمام این گپ ها را خلیل زاد انجام می داد. به حساب پاکستانیها و خلیل زاد، پشتونها هفتاد تا هشتاد فیصد هستند اما وقتی که در انتخابات می آید تاجک ها را 35 تا 40 فیصد خودشان نشان میدهد تاجک ها بین 35 تا 40 فیصد به کرزی رأی دادند. اما از نگاه حقوق و سهم در قدرت هفتاد تا هشتاد فیصد را پشتونها گرفتند. حق را به اندازه ده فیصد برای تاجک ها دادند. در انتخابات صد فیصد تقلب کردند که کاملاً مستند است. تنها در کمپاین قانونی 1600 مورد تقلب تثبیت شد که نماینده های وی این را ثبت کردند. شاید این تقلب دوم را در پارلمان انجام بدهند. اگر چنین تقلب دوم در پارلمان صورت بگیرد و کمپیوترها تعیین کنند که عوض احمد، محمود برود شاید افغانستان به یک فاجعه برود.

قانون اساسی را بصورت تقلبی ساختند که این یکی از کارروایی های خلیل زاد بود که دشمن های افغانستان و دشمن های امریکا را خوش کرد. ببینید امروز در لندن انفجارهای رخ داد، این را همین القاعده انجام داد. طبعاً از این انفجارات اسامه و ملا عمر جشن گرفتند و شاید ختم قرآن هم کرده باشند. در حالی که همین انگلیس و خلیل زاد، کرزی را فشار دادند و میدهند که ملا عمر را عفو کند. ملا غوث را بیاورد و فلان طالب را بیاورد و امثال آن. پس آدم گاهی در این فکر می شود که همین خلیل زاد و انگلیس خودشان طرفدار القاعده هستند. یعنی آنها که میگویند طالبان را بیاورید معنی آن این است که القاعده را بیاورید. طالب که بدون القاعده نمی تواند باشد. ما بارها این را در گذشته می گفتیم کس نمی شنید. من در وقتی که ریاست امنیت ملی را به عهده داشتم شش هفت بار با خلیل زاد گپ زدم. او می فهمید که نظر من با او در اکثریت موارد مخالف است. اما کسانیکه از امریکایی ها و

افغانها که در مذاکرات ما بودند و همانجا نشسته بودند می دانند حالا که گپ من درست است یا از خلیل زاد در مورد افغانستان. مثلاً آقای خلیل زاد میگفت که این رئیس جمهور است همه چیز را باید او تصمیم بگیرد او خودش میداند. من می گفتم که رئیس جمهور یک رئیس جمهور مصلحتی مردم افغانستان است. خود افغانستان یک کشور مصلحتی میباشد. در این جا اقوام مختلف زندگی میکنند، مردم مختلف و دیدگاه های مختلف. این ها وقتی یکجا شدند پروسه بن ایجاد شد. کرزی آمد و لویه جرگه تشکیل شد و تحولات دیگر.

در لویه جرگه اضطراری چه کسانی کرزی را رئیس جمهور ساخت؟ اشرف غنی در امنیت عقب من می دويد که احمد ولی و دیگر برادرها را بگو که همان لیست را که 140 نفر امضاء میکردند وقتش کم مانده است و کسی هنوز امضا نکرده. خانم مسعوده جلال بیش از صد امضاء جمع کرده بود اما این ها برای کرزی بیش از ده تا پانزده امضاء جمع نکرده بودند. من برای خلیل زاد می گفتم که شما فکر می کنید که هر چیزی را که رئیس جمهور بگوید آیا همان کافی است برای افغانستان؟ در حالی که چنین نیست. رئیس جمهور کشور باید نظر مردم خود را بگوید نه نظر شخصی خود را.

یکی از گپ های دیگر، جنگ هرات بود. با وجودیکه خلیل زاد یک رابطه گرم با اسماعیل خان داشت اما در آن جنگ مستقیماً دست داشت. کرزی رابطه شخصی خوب با اسماعیل خان داشت آنرا هم خراب کرد. قوماندانهای مخالف، سفارت امریکا میرفتند و آنجا سازماندهی می شدند. از این نوع جنگ، جنگ علیه دوستم بود که برای تضعیف او انجام دادند. در پشت سر همه خلیل زاد بود. کل این گپ ها را بالای رئیس جمهور قبولانند و او را یک آدم دیگر ساختند. تاروزیکه خلیل زاد بود اصلاً کوچکترین ارزش به رئیس جمهور افغانستان نمیداد و کل چیز در داخل سفارت امریکا تعیین می شد. از این خاطر سفارت امریکا را چنان ساختند که امریکا در این منطقه این قسم سفارت ندارد. در حالی که امریکا باید در افغانستان یک سفارت عادی داشته باشد. بناً کل چیز را یک شخص بنام سیاست امریکا تعیین میکرد در حالی که در واشنگتن نیز همه با خلیل زاد موافق نبودند. حد اقل من این را که در امنیت بودم می دیدم که یک تعداد افراد سی.ای.ای قطعاً موافق با خلیل زاد نبود. سی.ای.ای منافع امریکا را نسبت به خلیل زاد که قومی، محلی، سلیقه ای و عقده مندانه عمل میکرد، خوبتر می فهمید که کدام به خیر امریکا است و کدام به شر امریکا. در نتیجه با این وضعی که بعد از خلیل زاد پیش آمد سبب شد که کرزی فقط برای یک تعداد سیاست امریکا و یک تعداد سیاست های انگلیس بلند گو باشد و بس. من این را کاملاً اطمینان دارم که چنین بود. در حالی که کشورهای دیگر اروپایی چون فرانسه، آلمان، ایتالیا و کشورهای شرقی چون روسیه، چین و هند را که بگذار همه معتقد بودند که کرزی فقط به یک بلند گوی خلیل زاد تبدیل شده است. و سیاست های امریکا را فقط خلیل زاد میسازد و رئیس جمهور افغانستان را تبدیل به یک آله دست کرده است که دل آدم به او میسوزد که چرا رئیس جمهور ما چنین باشد. رئیس جمهوری که در کوه فرار کرد، پدرش را کشتند و آمد نزد آمرصاحب که چنین و چنان کنیم. ما جنگ می کنیم، مبارزه می کنیم و این قدر غیرت و این قدر جرئت، او را تبدیل به یک شخصی ساختند که وادارش کردند که هر گپی را ما میگوئیم فقط همان گپ را بگوید. در آن حالت اگر تمام صلاحیت افغانستان را جمع بکنی صد فیصد، 99 فیصد آنرا خلیل زاد داشت و یک فیصد را مانده بود به رئیس جمهور که با معاونینش بود. آن وقت هنوز فهیم خان بود که چقدر این یک فیصد صلاحیت را کرزی داشت و چقدر آنرا فهیم خان و دیگر معاونینش.

به این ترتیب رئیس جمهور بگونه ای شد در اثر این مجموع عوامل، مشاورین پشتونش قسمی کار کردند، اشتباهات خود ما هم به گونه ای باعث شد که بالأخره همه با رئیس جمهور مخالف شدند. فعلاً تمام مشاورین او همراهش مخالف هستند. ظاهراً کسی موافق نیست. در امریکا هم انتقادها و سوالاتی زیادی پیدا شده در حالی که کرزی تا حالا نزد آنها قهرمان بود. در مورد مواد مخدر او را مسئول میدانند و دست برادرش را دخیل میدانند. کسانی که او را رئیس جمهور ساختند بدلیل اینکه یک پشتون بیاید. در حالی که ستار سیرت بود او را قبول نکردند. این ها همه از او خفه اند، از فهیم خان گرفته تا هر کسی دیگر. کسانی که از جبهه متحد نزد او منحنیث معاونین و وزیرانش مانده یکی از او راضی نیست. رهبران جهادی که حمایتش کردند ناراضی اند. تمام امیدها از دست رفت. فعلاً کرزی را در یک بحر انداختند. یک مثال که من در دوبی دیدم گفته می توانم که عرب های پولدار با کشتی های کوچک خود ماهی میگیرند با یک چنگک که سیم آن بسیار طولانی است بدریا می اندازند. خودشان در کشتی مصروف خوردن و نوشیدن میباشند وقتی چنگک کمی سنگین شد سیم آنرا کش میکنند و بالا می کنند که چه نوع ماهی آمده است. کرزی را هم منحنیث یک طمع در نوک چنگک داخل آب کردند و از دور کش میکنند. حالا گاهی موضوع طالب و آمدن طالبان را توسط او مطرح می کنند. خودش هم میگفت که طالبان یک قسمت آن مردم خوب بودند. درست است در آن وقت مردم خوب بودند ولی حالا طالب در کجا به امریکا اعتماد می کند؟ اتوریته کرزی در بین طالبان هم از بین رفت. هر روزیکه کرزی و دولت تقاضا می کند از طالبان و طالبان با تمسخر آنرا رد میکنند. با این گپ در ذهنیت همه دادند که قوت اصلی طالبان اند. تا آنها نیایند صلح و آرامی هم نمی آید. آنها را قصدی مطرح کرده رفتند. و طالبان با القاعده هر روز برنامه های خود را هم در داخل و هم در خارج انجام داده میروند. تا سه سال قبل دل کرزی چنان پر بود که اگر شرایط سیاسی زمانی تغیر بخورد و امریکایی ها بروند، آن طرف طالب ها است که او می تواند با آنها کنار بیاید و از طریق آنها وارد شود. اما فعلاً آن امیدها را از دست داده است. خودش چند بار قندهار رفت مورد حمله قرار گرفت. حالا شرایطی که گفتیم رئیس جمهور ما را تبدیل به یک چیزی ساختند که از همه ظرفیت های قومی، سیاسی و غیره مانده است.

پرسش: وقتی که خلیل زاد به این حد مداخله میکرد، او تصمیم گیرنده اصلی بود، سیاست امریکا را بدنبال خودش میکشاند و صد فیصد کارها را خراب میساخت آیا شما که در آن وقت رئیس عمومی امنیت ملی بودید این همه خرابی او را با امریکایی ها مطرح کردید یا نه؟
پاسخ: گاهی وقت من با خلیل زاد مستقیماً گپ میزدیم و در مخالفت با او ابراز نظر میکردم. بعضی وقت او یکنوع گریز میکرد بهانه می آورد که کار عاجل دارد و پروگرام دارد. حتی حاضر به شنیدن گپ های که مخالف سیاست های شخصی اش بود نمی شد. البته در مورد خلیل زاد با سی.ای.ای گفتم. با سایر امریکایی ها نیز گفته شده است. سر همین موضوع شرایط را طوری خواستند بیاورند که ما از دولت بیرون شویم. موضوع قانون اساسی یکی از مسایل اختلافات بود. هیچ گاه ما به رئیس جمهور اجازه ندادیم در دوسه ماه که قانون اساسی را در شورای امنیت تصحیح میکرد به الفاظ جدی در مقابلش من، قانونی و کریم خلیلی ایستاد می شدیم. مشکل در این جا بود که اختلاف میان خود ما وجود داشت. کل ما هم نظر نبودیم. اگر می بودیم که وضعیت تغیر میکرد. در موضوع قانون اساسی گپ به جایی رسید که من در یکی از جلسات گفتم که وقتی کار همین قسم پیش میرود، کار ساختگی و غیرمعقولانه پیش میرود این قانون را که شما می خواهید تصحیح کنید من در آن امضاء نمی کنم. این جواب دادن مستقیم خلیل زاد بود. او خودش مستقیماً شورای امنیت آمده نمی توانست اما شب برای او

گزارش مفصل می دادند و او دستور میداد که چنین و چنان شود. این گپ ها را به امریکایی ها گفته می شد، اما آنها نمی شنیدند.

امریکا فکر میکرد که پیروزی سریع که در افغانستان بوجود آمده مدیون تلاش های امریکا است. در حالی که 99 فیصد آن مربوط داخل افغانستان است. این ها فکر کردند وقتی ما به این سرعت پیروز شدیم باید همه گپ ها را به سلیقه خود پیش ببریم. یک تعداد امریکایی ها که شاید تا اروپا هم سفر نکرده باشند، آسیا را قطعاً برسمیت نمی شناسند فقط تنها منفعت اقتصادی و سیاسی خود را مورد توجه قرار میدهند و از دور فرمان گونه می خواهند یک کار در این جا عملی شود. این ها با خودسری عمل میکنند و بدون توجه به شرایط و مردم منطقه و کشور ما تصمیم می گیرند که چه کنند و چه نکنند. بعضی ها این را به امریکایی ها می گفتند و بعضی ها نمی گفتند. اما در امنیت کار و شیوه وظیفه طوری است که آدم باید بدترین چیزها و واقعیت ها را بگوید. گپ خوب و نیک بینی ها را دیگران به رئیس جمهور میگویند. همه گپ های تلخ را باید گفت. همکاری خارجی ها قسمی نشود که تبدیل به مداخله گردد و یک اشغال وانمود شود. مخالفت مردم علیه دولت چیست؟ چه وقت دولت سقوط می کند؟ چه ضعف های را دارد؟ همه این گپ ها را باید امنیت بگوید.

وقتی کمسیون 35 نفری قانون اساسی ساخته شد که قانون تسوید شود، در اوایل، بسیار نظریات خوب ارائه می شد. اما یکماه بعد تیم خلیلزاد موضوع را پشتو و فارسی ساختند. چنان پشتو و فارسی که یک عضو پشتون کمسیون بلند می شد و با گریان از پشتو دفاع میکرد که به زبان پشتو ظلم شده و چنین و چنان. در حالی که ما در افغانستان بعد از یک دوره جنگ وارد یک دوره اعتماد سازی ملی شده بودیم. اما وضعیت قسمی پیش آمد که دولت و خلیل زاد در داخل تبدیل به ستون پنجم دشمن شدند علیه مردم افغانستان. دوباره تفرقه و بی اعتمادی را بر اساس قومی و زبانی ایجاد کردند. ما مصروف مبارزه و جنگ علیه طالبان و القاعده رخ به طرف جنوب و پاکستان اما این ها در قصر ریاست جمهوری مصروف کندن قبر ما بودند. در حالی که امنیت آنها همانجا توسط افراد ما گرفته شده بود. اما نتیجه این گپ این شد که مردمی را که در افغانستان می توانستند حکومت قوی ملی بسازند و از همکاری و حضور نیروهای خارجی بصورت معقول آن دفاع بدارند، دور ساخته شدند. یک حکومت غیرملی متکی به نیروی خارجی و رئیس جمهور بدون پشتوانه مردمی ایجاد شد. بالآخره دشمن اصلی دوباره فعال شد و تهاجم خود را شروع کرد. باوجود همه مصارف امریکایی ها همه از دست رفت. مردم افغانستان دیگر اعتمادی ندارند. کرزی دیگر اعتباری ندارد. چیزیکه حالا علیه پاکستان شروع شده بسیار دیر شده است. آخرین شانس همین پارلمان است که باید صادقانه نماینده مردم بیاید. دلش که این نماینده هر کسی باشد، مجاهدین، چپی یا راستی.

پرسش: خلیل زاد چرا با پاکستان در مخالفت قرار گرفت؟

پاسخ: اینکه خلیل زاد با پاکستان افتید این بود که یک بدماشی کردند با تیم کرزی که بین خود شان نشستند و آنها اکت داود خان را دوباره بکشند. آنها فکر کردند که حالا ما پشتونها در امریکا قوی هستیم باید خود با قوت علیه پاکستان قرار بگیریم. اما نتیجه این شد که شب یک چیز گفتند و صبح معذرت خواستند دیگر حالا اعتباری نزد پاکستان هم ندارند. و پاکستان حتماً در تبدیلی خلیل زاد نقش دارد. این ها فکر میکردند که حالا یک نظام ریاستی جور کردیم متحد استراتژیک امریکا هم هستیم دیگر مشکلی باقی نمی ماند. اکت داودخان را می کنیم. فقط ما هستیم و امریکا پشت سرما. این جا اکثریت هم پشتون است، اقلیت کوچک کوچک قومی دیگر نمی تواند کاری بکند.

پرسش: یک موضوع دیگر که در مطبوعات هم مطرح شده همان زندانی ساختن کرزی در ریاست عمومی امنیت در زمان حکومت مجاهدین بود. گفته می شود آن وقت کرزی از سوی شما زندانی شد و بعد فرار کرد. این موضوع چگونه بود؟ واقعیت در این مورد چیست؟

پاسخ: البته این موضوع به آن شکلی که گفته شده زندانی کردن کرزی در آن وقت صحت ندارد. آن وقت کودتای 11 جدی 1372 برای سرنگون کردن دولت به همکاری چند کشور همسایه سازماندهی شده بود، امنیت ملی هیچ نوع گزارش منفی از کرزی نداشت. وقتی کودتا صورت گرفت یک سلسله اقدامات قاطع برای سرکوبی کودتا انجام یافت. در آن وقت کرزی سرپرست وزارت خارجه بود. در آن شرایط برای کارمندان امنیت در وزارت خارجه برداشت های پیدا شد که کرزی تبلیغات می کند که حکومت سقوط می کند. و از سرنگونی دولت اظهار خوشی میدارد. کارمندان امنیت چنین گزارش دادند. من وظیفه گرفتم که با کرزی ملاقات کنم تا تبادله نظر شود. از او محترمانه دعوت بعمل آمد تا به امنیت بیاید که صحبت کنیم. کرزی آمد و در منزل دوم امنیت در یک اتاق به صحبت شروع کردیم. در وقت گپ زدن یک راکت پشت اتاق اصابت کرد شیشه های اتاق شکست و سر هردوی ما زخمی شد و خون آمد. در آن حالت به کرزی گفتم که وزارت خارجه برود و بقیه صحبت ها را در آنجا روز دیگر انجام می دهیم. او خودش گفت که وزارت خارجه مصئون تر است و زیرزمینی محکم دارد. من هم قول دادم که آنجا بروم و گپ های خود را ادامه بدهیم. اما او بعداً پاکستان رفت. اضافه از این دیگر گپی نبود.